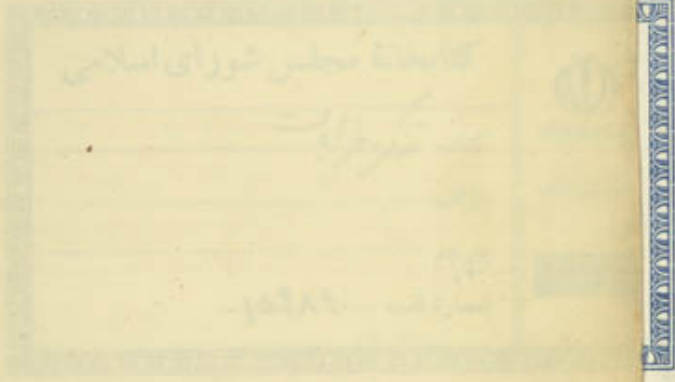


۸  
۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸

|                            |          |
|----------------------------|----------|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی |          |
| کتاب                       | نذر خراب |
| مؤلف                       |          |
| مترجم                      |          |
| شماره قفسه                 | ۱۵۹۸۹    |
| جمهوری اسلامی ایران        |          |
| شماره ثبت کتاب             |          |
| ۲۰۷۱۵۴                     |          |





Handwritten marginal notes in Persian script, written in a cursive style. The text is dense and covers a significant portion of the right margin of the left page.

Main body of handwritten text in Persian script on the left page. The text is written in a cursive style and appears to be a continuation of a larger work.

و سلفی جمع لاجوج و دعوت

نظام و فی اجماع سینه الفصح

موقوف بکاسا العباد و کائنات

فمن بان منقص علیه و منقص

کالریال خود اقلیت فی عیال

مصنفه و المنقذ لعمری الفصح

و قد فرزت ابدی الجواب مطابق  
على الجواب و کما ان الجواب على الجواب

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page, continuing the cursive script.









المقدم

جہاں جوہر سید جمال جوہر علی الدین جوہر علی الدین میرزا عبدال جہر حاجی و خندان جوہر

جعفر زرار ۱۹۹۱ سید جعفر عبداللہ خان جلا خاں

## المحرم

میرزا جلال چاندو صاحب درویش جادویر چاندو چاکر چٹھہ صاحب

المقدم

[illegible]

عمید الدین عزیز حنفی

## المحرم

حاجی حسینی در جنبین حررت حیرت مریضه حسینی حررت حیران حیرین حریف  
 حله حسیفہ مریضین حمت حیرت حوالہ جعفر برادر حینی مریضین حسیفہ حساری

المقدم

خواجه خانقاهن جبار خیم عقال خسرو مهر بر قید خراشون خوشی فیندگار خفیه خند  
خود خاطر خضر خفا خسرو خدر خلف خازنه صحر خلدی خفا خاموش

۱۱۱۱

المعاصر

خاقان خسرو نامہ فرم کلاس فرم کلاس حسہ خاور خاور قدرت فلام خالد خادری  
خادر کلاس حسہ فلام فرم کلاس فرم کلاس حسہ خاور خاور قدرت فلام خالد خادری

المقدم

دردی که در شکم و در ریه  
در ریه و در شکم و در ریه

الم

دلت دهر دارا دانش دارا قور و اعراد نیک در پیش و ادب کامل و بهر در پیش  
در پیش

المقدم

فوتی سید الغفران وید ذوالحجہ

## المعجم

المعبر فدفنوا ذرة ودفنوا

## المصدر

دودک را به نعلب ریختی ربه دوا در رضع المی امیر رضع المی است رضع هم جویان رضع الیه  
چهارگن رو جهند امره رخس از پنه رخت رکی البنی ریاض رضاع ربه اری واقم حرف  
رجاء را اخر کشت زر رضا قمر حکیم روح رضع المی بسو















این کتاب در بیان فضائل  
 و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان

المصنف  
 محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان

المصنف  
 محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان

غروب

این کتاب در بیان فضائل  
 و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان

این کتاب در بیان فضائل  
 و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

اما بعد جنس کبیر را تم حروف و فرموده بکسر اصل از طایفه قاجار و دوم احمد و شاهر  
بهلا که بکسر خا شهور و اگر جایگاه از اشیا نام احمد خوانده احمد را از آن کت  
مراد است از کلس خود نیز خفا نم کشم بودم و اگر از زبان رود کارم جور نشانی  
و اگر از خفا است با در خود را بکانه حاضر بنام که ریس کنش نشان زخم خوردم  
زخم که حلقه کردم از دهان نیاید بدل من سخت تر از آن  
و کوب حلقه بر در استخوان با جلد اگر کسر از شمع از کارم خواهد  
مجله را در نسخه و عمر کج ایستاده و در اولاد خود دستگیر کرده  
ام و کلمه ام ضبط است خفا بفرماید بیت آمد از در و سلم خفا حرکت  
و بسجده استخوان گشتان هم از کسر همراه خود بجهت دفع دستگیر با خفا  
افا که و آنچه از احوال بعد نیز در ظاهر و در خفا ضبط دارم و در دفتر ثبت دارم  
همه مکتوبی که نه درم تحریر است خفا خفا خفا و کج خفا خفا طبع روید  
بجهت است بدانکه از نظر در دفتر مرتب نه تا بجهت تدارک از شرف کج بود  
و زیارت حضرت رسول الله بجهت مهم امور است ظاهر و خفا و از در قضا و  
و در آن کفر خفا استخوانه و حضرت خضر خنده که میسر نه و بعد از فضل خدا  
دانه هم میسر شده مورد زاری است بخشد و کوی از خانه آمده و جسد الله فرستاد













صدور از تجسیم خیم طب کنم در یک کسی طب کند آفتاب را

**پیش از این ابو یوسف** فاضل به بنده و حکیم است پرده فعل کل را در هر از قلم و شایسته اش راست

آفتاب است و خورشید است **عقل** خورشید و هزاره در کردن است

خورشید کم کن و رحمت که کند از تویش رحمت از که گوی است

**ایمیر تقی میر** شیرین نازش به آواز است تا جان بفش از هر که به رسم تمام

طیسه و ناز از خون و کرم و تاب **میرزا ابوالحسن** آفتابش از هر که به رسم تمام

باز و بر عمر نام و پریش **میرزا ابوالحسن** آفتابش از هر که به رسم تمام

**ابو ربیع** از چشمش از هر که به رسم تمام از خط و سبب دشت رب و دریافت

کامش در بر به بخت و خورشید است آن میم و شدم از خط و سبب دشت رب و دریافت

از یک سینه بر در و هم نفس نفوس **حکیم از هر که به رسم تمام** آفتابش از هر که به رسم تمام

و حکیم از هر که به رسم تمام از خط و سبب دشت رب و دریافت

از هر که به رسم تمام از خط و سبب دشت رب و دریافت

چون گوشت چهره سید بر آفرید و باستان کبود از میان دریا

از عکس لاله از عکس سبزه بر خیزد و نیم دایره از هر که به رسم تمام

طالع بر تو نشین بر فردا نشین بری و سبزی خطی است و در غرب یار

این کتاب از خط و سبب دشت رب و دریافت

این کتاب از خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت

در خط و سبب دشت رب و دریافت



از زبان بر زمین دلای دلفریبش دراز  
 ایستادن در آن غمت چه بزرگسوار  
 بنده خوار و بیزار از عشق  
 دلخ و دفا کرده بکسیرید

1

و نیز با هر سنگین بعد از در شاعران نیز در قیاس و کتب فقهیه مشهوره و کلامیه و لغتیه و معانی و ادبیات  
بعضی از اینها را در این کتاب نیز



















این کتاب را در روز جمعه  
 ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 بنویسید

این کتاب را در روز جمعه  
 ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 بنویسید

این کتاب را در روز جمعه  
 ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 بنویسید

این کتاب را در روز جمعه  
 ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 بنویسید

این کتاب را در روز جمعه  
 ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 بنویسید

این کتاب را در روز جمعه  
 ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 بنویسید

این کتاب را در روز جمعه  
 ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 بنویسید

این کتاب را در روز جمعه  
 ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 بنویسید

این کتاب را در روز جمعه  
 ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 بنویسید

این کتاب را در روز جمعه  
 ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 بنویسید

این کتاب را در روز جمعه  
 ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 بنویسید







بمرز شمس کور در بهر زدن لست  
 و کز خجسته یک چشم زخم دقت سحر  
 و کز خجسته غار غمره و دلم  
 تا با چرخ فلک نشین  
 دل پسوی با چرخ نشین  
 چشم بر جو زنجیری و زبان میدانه  
 روح و قوت روح روانه و قوت  
 چندان مشیت و منج برانده و قوت  
 کز چه لادرات کسوت زها  
 ما چه نغمه در میانه جز  
 ابرو زانچه جرجا مرد در خضر و زانچه سالان کهر است کینه اندر به لبها و دوشه ادر است  
 هر کس در دنیا زانچه شش اقبال  
 اگر بدلت بار و کی من مانع  
 اگر کجوری چشم او بنا خجسته را  
 بنامه ان ادب و شرفی و کز  
 چه صفت زدر سحر میخیزد  
 نسیم زلف و آن خفته را بر رکنیزد  
 پاک جان بوار جان از دگر نوزد  
 بکجا هر چه احوال بنان میدانه  
 جان و قوت و جان جان و قوت  
 بجز از عمر بر پرده ام و کوه  
 ابرو زانچه جرجا که از کجا بهار ما بهار است  
 کز چه مار است جامه اسوا  
 او چه هسته است و در دل خفا  
 بگویم هم هزار و کجاست نامعقول  
 عجب کجاست خنجر دود که کم زانم  
 زانچه کجاست من کور بود شمع  
 بنامه زهر سحر آید هزار چندانه

زانچه  
 زانچه  
 زانچه

ابرو زانچه جرجا  
 کز چه صفت زدر سحر میخیزد  
 نسیم زلف و آن خفته را بر رکنیزد  
 پاک جان بوار جان از دگر نوزد  
 بکجا هر چه احوال بنان میدانه  
 جان و قوت و جان جان و قوت  
 بجز از عمر بر پرده ام و کوه  
 ابرو زانچه جرجا که از کجا بهار ما بهار است  
 کز چه مار است جامه اسوا  
 او چه هسته است و در دل خفا  
 بگویم هم هزار و کجاست نامعقول  
 عجب کجاست خنجر دود که کم زانم  
 زانچه کجاست من کور بود شمع  
 بنامه زهر سحر آید هزار چندانه  
 ابرو زانچه جرجا  
 کز چه صفت زدر سحر میخیزد  
 نسیم زلف و آن خفته را بر رکنیزد  
 پاک جان بوار جان از دگر نوزد  
 بکجا هر چه احوال بنان میدانه  
 جان و قوت و جان جان و قوت  
 بجز از عمر بر پرده ام و کوه  
 ابرو زانچه جرجا که از کجا بهار ما بهار است  
 کز چه مار است جامه اسوا  
 او چه هسته است و در دل خفا  
 بگویم هم هزار و کجاست نامعقول  
 عجب کجاست خنجر دود که کم زانم  
 زانچه کجاست من کور بود شمع  
 بنامه زهر سحر آید هزار چندانه

ابرو زانچه جرجا  
 کز چه صفت زدر سحر میخیزد  
 نسیم زلف و آن خفته را بر رکنیزد  
 پاک جان بوار جان از دگر نوزد  
 بکجا هر چه احوال بنان میدانه  
 جان و قوت و جان جان و قوت  
 بجز از عمر بر پرده ام و کوه  
 ابرو زانچه جرجا که از کجا بهار ما بهار است  
 کز چه مار است جامه اسوا  
 او چه هسته است و در دل خفا  
 بگویم هم هزار و کجاست نامعقول  
 عجب کجاست خنجر دود که کم زانم  
 زانچه کجاست من کور بود شمع  
 بنامه زهر سحر آید هزار چندانه

ابرو زانچه جرجا  
 کز چه صفت زدر سحر میخیزد  
 نسیم زلف و آن خفته را بر رکنیزد  
 پاک جان بوار جان از دگر نوزد  
 بکجا هر چه احوال بنان میدانه  
 جان و قوت و جان جان و قوت  
 بجز از عمر بر پرده ام و کوه  
 ابرو زانچه جرجا که از کجا بهار ما بهار است  
 کز چه مار است جامه اسوا  
 او چه هسته است و در دل خفا  
 بگویم هم هزار و کجاست نامعقول  
 عجب کجاست خنجر دود که کم زانم  
 زانچه کجاست من کور بود شمع  
 بنامه زهر سحر آید هزار چندانه







**میرزاان الله** دل جهان کف سبک کف کاشی طبعی داشته ادر است  
 خوش بگویم و خوش نگویم در هر حال  
 که حسد ام حلقه حیرانم از پیکر زکریا پیرن اشم  
 بیکر طبعین پروانه جو دگشت در آتش آرزو مرا حق بخش  
**اشری زدی** بسازد که نبرد ادر است در آبی ای و آب کز کوه خدای  
 تا قیامت مرد و حیران در آبی مقدم **ای طبعی** نماند که ادر است  
 آنه عیالات کز ابرسم امروز جان بفرستد که رخ برودم امروز  
 بهاری از چو بس بر آید میرم ازین غم چه بهترم امروز  
**ابو ابرکات** بخش مجربین از فضل بجه حریفی از این زبانی را افعه ادر است  
 اما که دوا و چنگ آن نه خن در غم بر خورده بافت بر فن  
 بر در زلف میم و دران همه شکر بر کلر شکست چم و دران همه شکر  
 میرخت بر صیفه کبرک ناروان میکند مار بر پستین زماروان  
 رضوان تو گفتی و باوره بای سیم شبنم بر کعبه از یک نترن  
 زنی کردش مطبق و شتم بر دعب هم چون زبسته بر اهرمن  
 لعلی که عین من است از خشن از خشن سر مرغ در زلف برهن

**میرزاان الله** دل جهان کف سبک کف کاشی طبعی داشته ادر است  
 خوش بگویم و خوش نگویم در هر حال  
 که حسد ام حلقه حیرانم از پیکر زکریا پیرن اشم  
 بیکر طبعین پروانه جو دگشت در آتش آرزو مرا حق بخش  
**اشری زدی** بسازد که نبرد ادر است در آبی ای و آب کز کوه خدای  
 تا قیامت مرد و حیران در آبی مقدم **ای طبعی** نماند که ادر است  
 آنه عیالات کز ابرسم امروز جان بفرستد که رخ برودم امروز  
 بهاری از چو بس بر آید میرم ازین غم چه بهترم امروز  
**ابو ابرکات** بخش مجربین از فضل بجه حریفی از این زبانی را افعه ادر است  
 اما که دوا و چنگ آن نه خن در غم بر خورده بافت بر فن  
 بر در زلف میم و دران همه شکر بر کلر شکست چم و دران همه شکر  
 میرخت بر صیفه کبرک ناروان میکند مار بر پستین زماروان  
 رضوان تو گفتی و باوره بای سیم شبنم بر کعبه از یک نترن  
 زنی کردش مطبق و شتم بر دعب هم چون زبسته بر اهرمن  
 لعلی که عین من است از خشن از خشن سر مرغ در زلف برهن

این شعر را  
 در کتاب  
 میرزاان الله  
 نوشته است

این شعر را  
 در کتاب  
 میرزاان الله  
 نوشته است













از نعل شست در دل گذار باز  
غیر دل جو نغمه از ارادت معارف  
**ابن خلدون** که در پیش پیر معارف است  
دلکش لغزش در منزل و طایفه است  
خوشه کاظم کویم سیرم  
در بند و در مکرسی خنجره ز بیم  
لحظه بردم بپوشه جوت ز بیم  
از بند بختی بختی بختی ای بیم  
**ابن خلدون** که اتم ادب الهی  
احمدی سلطان محمد غفر فرمود  
در جواب لایع را بجز این خنجره  
نمی توان بود در این صحنه در نهیم  
با آنکه ز تو به است هم در نهیم  
تا ز سر زلف بخت در نهیم  
بر آنکه خنجره شش دیم در نهیم  
بجز از آنجا که با عجز و خنجره  
ادم و بر فرشته دیم که بر سر  
راش خوار کرده و از او محفل گشته  
ش زده و بجز از این صحنه در دادی  
در کوه و در غبار استادی  
لغزشیم بر آنکه دیم در نهیم  
بر خاک کجانی تو دیم در دادی  
**مولانا** که از در سلطه بر است  
دارد که در این صحنه در بران  
شدم از بار جدا به جدا  
چه جدا به جدا به جدا  
**ابن خلدون** که در نظام  
خط را شش در شش استادی  
که در دخت نسیم خنجره  
خانه خوار را بک و بک است

**ابوالبرکات** که در شرف  
خوشه کاظم کویم سیرم  
در بند و در مکرسی خنجره ز بیم  
لحظه بردم بپوشه جوت ز بیم  
از بند بختی بختی بختی ای بیم  
**ابن خلدون** که اتم ادب  
احمدی سلطان محمد غفر فرمود  
در جواب لایع را بجز این خنجره  
نمی توان بود در این صحنه در نهیم  
با آنکه ز تو به است هم در نهیم  
تا ز سر زلف بخت در نهیم  
بر آنکه خنجره شش دیم در نهیم  
بجز از آنجا که با عجز و خنجره  
ادم و بر فرشته دیم که بر سر  
راش خوار کرده و از او محفل گشته  
ش زده و بجز از این صحنه در دادی  
در کوه و در غبار استادی  
لغزشیم بر آنکه دیم در نهیم  
بر خاک کجانی تو دیم در دادی  
**مولانا** که از در سلطه بر است  
دارد که در این صحنه در بران  
شدم از بار جدا به جدا  
چه جدا به جدا به جدا  
**ابن خلدون** که در نظام  
خط را شش در شش استادی  
که در دخت نسیم خنجره  
خانه خوار را بک و بک است

ایمان  
ایمان  
ایمان



















موی بوالعین در آید دست در بند رومورده بگفته اوقاف تدبیر بکند از آستان  
 چرا بچرخ بستیم چو کیشی به کیش روم بخت تو نامم چو کیشی به کیشی  
 پرده امش آقا مهر صغیر را مالاکان است و در از همه مداحان او در است  
 نهادت را و نو و همه من و کو هر فتند هر یک پیکان  
 نوزادت بار و بدلان محرم مراد مردم همه بار و بدلان  
 پهل امش پاش خان از خانه کافان لیردان است طبع ندانی در داد در است  
 در غمره بسی فته در حسن نای ای کاش در سبزه بجهت تو دوری  
 بنشست دیار بر نهیستی نیستی برخواست بجان جنت فتنه بقی  
 ما خیر نیایم بخت از فتنه مستی گر بر کس از دست بوی تو بادی  
 بر تو امش ابواب امش از نهاده و به سطر حسن ظهورت قطار ادای لب کلام هر که او را است  
 ناکجا برداری سکندر بی غیر کس خانه که از جوت کرده رو بوی راست  
 بخود امش ای حسن امش بخت تو بخت تو بود و بخت تو بخت تو بود  
 نه مرغ ندیده استیام **مهر** بران عشق تو فانی غم تو باده بیکر امش  
 از دزدی بجهت تو باز فتنه دار است که هر بود که تو ز پایش شورش  
 از خفته بنده گیت رستش شورش مهر رضا چو باز کرد این در کشت

موی بوالعین در آید دست در بند رومورده بگفته اوقاف تدبیر بکند از آستان  
 چرا بچرخ بستیم چو کیشی به کیش روم بخت تو نامم چو کیشی به کیشی

این باب هدایت بر بسش نماند **مهر** بری امش بر زاهدان از کاشان او را  
 تازه ترکا بدول من در کشتان خجری تازه پیدار له برای ناله ام کجوری  
 بهی امش در جبهه امش از روی مکار خراش غم مودی نزدی است در کفر و کفر او را  
 از روق همه کوزی استیام **مهر** مر سخته ام شت فشا ک  
**مهر** امش بر لایمسی از کز عرا غم او در نولد با غرار او را است  
 خانه ام باز چسب افست صفحه ام رشک کفار است  
 صفحه چون کشت بر بسش است **مهر** خانه چون مبدوحش کمال است  
**مهر** امش در حسن در طبعه نای شیراز است و کاه هر زلف نظر و بداد  
 بغیر از آنکه در آینه جوی **مهر** کرا هر رو و عنای تو باشد  
 ان بر صدح هوش را نگر **مهر** در میان پسته اش را نگر  
**مهر** امش در ده از خوی اذر پاکان **مهر** در دفر خیه سر او را است  
 بنشسته از غلبه غم راه **مهر** دل در دناک محزون جوهر اسرار او را  
 امش افکار زلف تو دل را نکه **مهر** هر کجایم نه استی بغیر با طبع او را  
 بتره روز و رستار از دست تو **مهر** نایجه بانه در کار و نغمه او را  
 بکله در بطرادت ز حال **مهر** نازه محزون محبت به بیان شسته او را

خطه در دوزخ کار شسته  
 نایجه بانه در کار و نغمه او را







جز برادانی مبالا پویش  
 گنج بر سر نگراد نبهش  
 در بگفت مهر و دیندش  
 زهره بانه هفت درفشش  
 کوفیه نوز خود مندش  
 هم به چلان برون چارشش

زانکه گرانجا کنه به لیتم  
 که بر جفت مهر کنه بهش  
 اگر الله در جفت خستد گزنی  
 این مثل سارست و شکست  
 بنر چون در دهر فرومان

تسلیتمش نوز از اهر از بزرگ زاده کاسر در غزل از هر کس  
 از کار خنجره چندی ایندوستان رفتم و خنجره بجا صفای منبر را گرفته  
 خنجره از آورده به تمام شهر خیال منتهی از این سحر را از نوز را آورده به شهر من  
 داده قوی نام و باطن از صحبتش است خنجره و خنجره و خنجره و خنجره  
 بسند ما نوزت سوزان را خنجره در سینه سر آمد در کار خنجره و خنجره  
 از هر کس که نکشتی که رسد چه آمد خنجره و خنجره  
 در دله و در دام مردم کس که اکاه سازد صیلا ما را  
 از نوزت خسته دل و جان چنه در نوزت خسته دل و جان چنه  
 شانه من طه بر نوزت زلف و دوزن و دوزن و دوزن  
 صند را نوزت ویده ام پیری چنه حسته ام به نوزت و دوزن  
 چنان نوزت که کینم به نوزت و دوزن و دوزن  
 ابودی نوزت زهر کوه طمان چنه ناکس کینه در کینم به نوزت  
 دی طغور و چه را به نوزت و دوزن و دوزن و دوزن  
 پوخته زردی در دوزن و دوزن و دوزن و دوزن  
 تسلیتمش نوزت از نوزت و دوزن و دوزن و دوزن



مجلس ششم  
اولین کلاس خواندن و نوشتن  
سوم کلاس خواندن و نوشتن

فارغان صید کشتن صیار  
زنده آن کشته کشتن قاتر  
پایام از قاصد بر آید در غل زار  
چون ببرد ی غم هفتان و ختم  
**نقشه کلاه** و در زار است لیاظریف  
و ظرافت را در غل زار کشتن و کلاه در زار صوف اودا  
روز باز از کبک افتاد در غل زار است  
هر که رشک کشتن سر او بر است  
خود را از غل زار و غل زار  
هر که صید صید و یک جگر بر است  
و داغ ای غم دینی حیف و کلر  
بویان غل زار و غل زار  
از جمله طرافات تقی است  
نیز از غل زار و غل زار  
کیان غل زار و غل زار  
نیز از غل زار و غل زار  
خواهی رید در جواب بگویم کتافی است  
هر نیز از غل زار و غل زار  
**نواب یک** به هم کشتن کشته  
از کشته کشته کشته کشته  
بره خاکه بر بر زار و بر سر سیه  
یا کت فاکه کت کت کت کت  
نواب یک به هم کشتن کشته  
از کشته کشته کشته کشته  
بره خاکه بر بر زار و بر سر سیه  
یا کت فاکه کت کت کت کت

تلفی کشته است و در زبان است  
تا جایی غیر دادم کشته کرده ام  
و آنرا غل زار است و غل زار  
ضایع میکند و غل زار  
بیرون بیاورد و از غل زار  
و تمام بنویسد که غل زار  
به به غل زار و غل زار  
و در غل زار و غل زار

**شاه شاهی** یا از جمله عرفا و شعرا  
و شعرا و شعرا و شعرا  
هر که از زده های شاه خدا مراد است  
باین جهان و شاه خفی و کردیدی  
عاشق همه دم فکر و محبت کت  
معتوق کت کت و کت کت  
ما جرم و کت کت و کت کت  
هر کس هر خبر لایق اوست کت  
**نات** به هم کشتن کشته  
از کشته کشته کشته کشته  
دل را نوبه ابدی او من دهم  
نرم کت کت کت کت کت کت

بسم الله  
الحمد لله

هر که از زده های شاه خدا مراد است  
باین جهان و شاه خفی و کردیدی  
عاشق همه دم فکر و محبت کت  
معتوق کت کت و کت کت  
ما جرم و کت کت و کت کت  
هر کس هر خبر لایق اوست کت  
**نات** به هم کشتن کشته  
از کشته کشته کشته کشته  
دل را نوبه ابدی او من دهم  
نرم کت کت کت کت کت کت



**جمله بنده** صدش از ده مویش بسا برسدنی دانسته اگر چه حشمتش آنرا نوازد با هم که فرستد  
 از سحر و خبر معلوم شود و خود نیز از او را دو کزک بوریا و دو سکه  
 و کل پر زرد و در سکه دو سکه  
 آن که از نزد ارباب را مقدم **جمله بنده** که در قبول سعاد و در عین  
 که است و از آن سحر و زهره بکباب دو سکه  
 و کج بند و پس حسن و کوشا دو سکه  
 سید هر که در کون حشمت سینه بر با دو سکه  
 بایر کشته را بر عسرت برده دو سکه  
 نوشته پاک محنت بر نه خدایگان مقدم **سید جمال** خفته بر روی از کجا بر خدای  
 دلپس خورشید و نور دارد در خدای دو سکه  
 آن حرف و سخن که نور را دو سکه  
 ترک ستم بر خدای گرفت دو سکه  
 روزی که بود در روز سراسر دو سکه  
 بعد از آن که در کوی عشق از عاشق در مین دو سکه  
 روزی که در سحر با فاکه کار میزن دو سکه

(Faint bleed-through text from the reverse side of the page)

(Marginal notes on the right side of the page)



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

بر کسی خیر می رسد که بر هر چیز  
ایست خیر بر او قایم و نسیه  
نامه رحمت پس از عذاب نسیه  
بفرستد که در مصطفی است و این  
دوری نیست که در هر حالت مدفون است در معات با عقلا مرعیه نزلد و این  
بر خیر قیام که در هر  
رکعت ششم تا نهم سوره  
از رکعت هفتم تا نهم در دل با فرض  
لذت قوت می رسد ای نسیه مدعیه  
غیرت و نوحان است اگر در  
در سجده نماز مطلب که هر وقت  
بودم از درین میگرد از درون  
هر آن رخ که از خوت میزند  
نفاخ بر رخ آن رخ هرگز  
جلال الدین علیه السلام است و بقوت  
مستقیم و نسیه

موردی

سفر کردند و در سخت رنج سفر  
این سبب از این خیر و دامنم  
باید بست زار از گرم خوشی پس  
درین معنی زلفا رفته اند  
رسمی عفت ستاره درین نسیه  
بر از شخص کریم از دهن که معنی  
چو کرم به زلفا طبعی طمع دارد  
ده در چه ضربه زنده بر فزونی که  
بیزم آب روان سرد سهر بود  
نسیه عفت بر او بسته باشد  
زلفت نام ناله و اکبر  
که بر کسی که بر کسی که بر کسی  
چو هر که از این سحر است بفراد  
خبر کسی که بر کسی که بر کسی  
فشار است اقله با نیراد

موردی















باب الحکم

بسیار از سادات عالی درجات شیراز مشهور فیاض از اولاد میر خاندانین حضور است

کلید و کلنجار نفس خارج دیم <sup>عظمت</sup> بر خاطر از زده جیب کرم و شمشیر

یک لحظه کرم بخت بفرمان شده است از کعبه این نال پیمان شده است

خبر از بن خاطر اسفند با جیب نغمه پریشان شده است

**بدر** آتش افروز عیال و طبع خجسته و احوال مرغوبه دار که در دست

رقیب از کعبه کسب زنده از کعبه کسب زنده بر کوفت باز دار که عیارم را

بستانه از که عمر بن خاندان کرده ام از خسته و دراز است

**چاقو** از درم از خوش زنده دران بکسته جفته بر کوش و باز در میخوش که کوبه در موی امان

مردم چشم مرا از پیر خویش دست و پاستی در آب انداختی

**جامع** بسیار پس از خوش از خفق و تشنه تشنه و من از جبهه مرا حانی لجه ادر است

دروازه زنجیر کسب سینه بکوت در دانه زنجیر کسب سینه بکوت

**ادب** بسم کف سینه از زانای از صفات عجب حاکم در اسفند ادر است

من صفت نیکبش بر کوش از صفت زلف بر سر و شش

کانه در جهان فنه پردوان ششم بران سر ز عشق جوانی چنان شدم

بسیار از سادات عالی درجات شیراز مشهور فیاض از اولاد میر خاندانین حضور است  
کلید و کلنجار نفس خارج دیم  
یک لحظه کرم بخت بفرمان شده است  
خبر از بن خاطر اسفند  
بدر آتش افروز عیال و طبع خجسته و احوال مرغوبه دار که در دست  
رقیب از کعبه کسب زنده از کعبه کسب زنده بر کوفت باز دار که عیارم را  
بستانه از که عمر بن خاندان کرده ام از خسته و دراز است  
چاقو از درم از خوش زنده دران بکسته جفته بر کوش و باز در میخوش که کوبه در موی امان  
مردم چشم مرا از پیر خویش دست و پاستی در آب انداختی  
جامع بسیار پس از خوش از خفق و تشنه تشنه و من از جبهه مرا حانی لجه ادر است  
دروازه زنجیر کسب سینه بکوت  
ادب بسم کف سینه از زانای از صفات عجب حاکم در اسفند ادر است  
من صفت نیکبش بر کوش  
کانه در جهان فنه پردوان ششم

بسیار از سادات عالی درجات شیراز مشهور فیاض از اولاد میر خاندانین حضور است  
کلید و کلنجار نفس خارج دیم  
یک لحظه کرم بخت بفرمان شده است  
خبر از بن خاطر اسفند  
بدر آتش افروز عیال و طبع خجسته و احوال مرغوبه دار که در دست  
رقیب از کعبه کسب زنده از کعبه کسب زنده بر کوفت باز دار که عیارم را  
بستانه از که عمر بن خاندان کرده ام از خسته و دراز است  
چاقو از درم از خوش زنده دران بکسته جفته بر کوش و باز در میخوش که کوبه در موی امان  
مردم چشم مرا از پیر خویش دست و پاستی در آب انداختی  
جامع بسیار پس از خوش از خفق و تشنه تشنه و من از جبهه مرا حانی لجه ادر است  
دروازه زنجیر کسب سینه بکوت  
ادب بسم کف سینه از زانای از صفات عجب حاکم در اسفند ادر است  
من صفت نیکبش بر کوش  
کانه در جهان فنه پردوان ششم



















نزدکی نظر از او انداز  
که بگوید آن که خدا را  
پسندید در هر حال

صفر

از کتب خطی











بخوبی زود و دل داده است  
 مردم از فراق تو وصلت ناز دست  
 غیر از غم نیست کرد دست کبر  
 مردم همه کجا گشتند احوال دست  
 دست دلم بر در غم زلفت میزد  
 بارش است جان که در در غم است  
 نازش در در غم چو لب از فراق  
 که اسکی بر جبینم فرخ از دین رخت  
 و آبرو از کفار کبر بر کن ز خویش  
 زینان فراموش میزایده فوکی  
 بر یک زنجیرم دایره ای را افت داند  
 باشد دلم چو کسوف غایت سیه دل  
**حواشی** از شعر است نه بود کدکس غلام از کدکس است  
 از غم سوز زود دل معاق خفته شد  
 مانند چنگ که غم غم داند

20

یک در هیچ دست پروردگار تو  
 از غنچه مهر که در سینه او چشم  
 طوایف از لعل تو نور دیده پاک  
 دیدند تیان کمنه فکر نام زنگ  
**حجت** آتش پاک را ز مهر سرور بجهت <sup>مقدم</sup> دعبط  
 هر که که راه ما را که است نیست  
 غمخیز نه زانکه تیر است نه کرد  
 این ز غم که مرگ است از کجافض  
 بیست بسته ام از مهر برای راه  
**حمید الدین** اصلش از غنچه دیکم فشار از پر دیوار گنه امانه چو دیوار غنچه  
 از غم آتش نزدیک دور آتش بجهت کاهرتب نظیر طاهر از لعل نیست  
 من و از هیچ یک دوستدار کلامان را که تیر نور است کوفت و باغی طار  
 چشم سوزد از باغ زبور و <sup>نادر</sup> مهر در رسم زواری در لیر تو  
 از آتش دل دم زدم در بر تو <sup>دیگر</sup> تا که از دقلده کوهر تو  
 هست دست و خست از دزدنه دست  
 سبز در سینه که با به حجت  
 طوطی دل و طوطی و طوطی  
 کجاست در سینه که کوه دل است



هرگز از قره لعل دلی نیست نرود  
 در خاق صحرای افغانه خبر نماند  
 هر که در کف از شستی بپا رده  
 مویها هر غیر سادجی راست  
 نه از نم این کفر خود رده زخم و بودار  
 در مخ هر غیر کفتور او در آرد

در کف از شستی بپا رده  
 مویها هر غیر سادجی راست  
 نه از نم این کفر خود رده زخم و بودار  
 در مخ هر غیر کفتور او در آرد  
 در کف از شستی بپا رده  
 مویها هر غیر سادجی راست  
 نه از نم این کفر خود رده زخم و بودار  
 در مخ هر غیر کفتور او در آرد  
 در کف از شستی بپا رده  
 مویها هر غیر سادجی راست  
 نه از نم این کفر خود رده زخم و بودار  
 در مخ هر غیر کفتور او در آرد

در کف از شستی بپا رده  
 مویها هر غیر سادجی راست  
 نه از نم این کفر خود رده زخم و بودار  
 در مخ هر غیر کفتور او در آرد  
 در کف از شستی بپا رده  
 مویها هر غیر سادجی راست  
 نه از نم این کفر خود رده زخم و بودار  
 در مخ هر غیر کفتور او در آرد  
 در کف از شستی بپا رده  
 مویها هر غیر سادجی راست  
 نه از نم این کفر خود رده زخم و بودار  
 در مخ هر غیر کفتور او در آرد















سبزه از نظر محبوب او را بچرخ  
صدایش مهر صدوفان از اینک نفعه گزاینده بکند تا شود صبح دیوار و طبع و قرار دارد  
مهر بجز در غیر مر از اوج افتاب  
دیده زین ماه بدر است و در این صبح با شتاب  
خواهم که ادب دیده به بنیم بر غم صبح  
دیده ز رخسار بر من دیده هر بر  
در جاکاب تو بهرام دوزخ و در زند  
بیا بر پایه جاده تو چه اندام خوش  
بویغور و دهب را اندر چاه  
دیده و خاتم زرد و سبز و سبزه  
مانا ز منک ز روزه و تاج کرده است  
جهان را کهیم مرز و دامن رودنا  
زین سرخ را بجهنم است

مدد و صبر  
 زنده که روح خود را زنده  
 بجای هر کس که در دوزخ  
 باشد که هر کس که در دوزخ  
 در این دنیا که در دوزخ  
 در این دنیا که در دوزخ

[illegible]

خواجه کانی که از شایسته‌ترین استادان است در تفسیر عمیق  
اشعار و کلام است که در این کتاب به تفصیل آمده است

احوال پیرایه است بخت و نصیب  
 جلوه است سیاحت و رکعت از ادب  
 مشهور و خواجه و نادر و سر برادرش  
 و اسکی همه به موضع دلی جلالت  
 و خود می است در عقد بی دلالت  
 نب ان لاله و خجسته فرما دات  
 خدمت اسکی و بکار جهان از ادب  
 و اسکی همه میر با کینه  
 در هر مر از مهر و طعنه و لغز باه  
 کرد و زوجه خویش زرد و اشقر  
 و نخل و حبیب به برگان را

خجندی از این است بود و بغیر دست کلام منزه بود  
منزه از این و از غیر و بالاس منزه بود  
منزه از دست و چوب لاک و کور است

ماده در دست چسب دار کثورت  
کرم در میان امروز به نیت

[illegible]















اش سوخت از خور مرغ با نمبر بر  
 کجا بسته نموده مار را به پرستوز  
**خسته** امش میرد از حسن طبع بطام العین امش از ناز و نازان و لذات را سپرد و در کس کس  
 بکمال از غیب و زاری هم در کم فراغی و فراس و در سال نیز تا مور و زاری کسان آنجی خوش رفتی  
 با نهند و در کسب از غیب با نهند من در غیب از غیب کجا هر کس کس با نهند کجا و کجا  
 بهار و به جان خضر عمر کردی کن  
 برل میخواب زنده کاف عمر خاز را  
 که دم بر کرد از غیب خانه شوم و غور  
 اخروی قوم پرستید و فرخ کسب  
 با همه خلق تا میرسد و معلوم نیست  
 کاشنار که در باره و میخانه کسب  
 باب بعد تو نیند مراد ب قدر  
 به ز صوم رمضان و بعد استغفار  
**خادری** امش از کاف و در کاف و در کاف  
 زنی آقا دهد به جان و رخ  
 چکنه نمیش خزان در کسب  
 ملک به موراد بهار نهر  
 هر که از رخ نازه بغیر کسب  
**خادری** امش از کاف و در کاف و در کاف  
 از کاف و در کاف و در کاف و در کاف  
 نیز به صاحب دیوانه این است  
 با سر زلف و کسب کار و کار  
 کار دل بهت و چه در کاف و کار  
**خفت** بر دوز و در کاف و در کاف  
 صفی روی و چنین است و چنین و چنین  
 جنس زلف و داده است زهر و زهر

خادری امش از کاف و در کاف و در کاف  
 از کاف و در کاف و در کاف و در کاف  
 نیز به صاحب دیوانه این است  
 با سر زلف و کسب کار و کار

خادری امش از کاف و در کاف و در کاف  
 از کاف و در کاف و در کاف و در کاف  
 نیز به صاحب دیوانه این است  
 با سر زلف و کسب کار و کار

**خادری** امش از کاف و در کاف و در کاف  
 از کاف و در کاف و در کاف و در کاف  
 نیز به صاحب دیوانه این است  
 با سر زلف و کسب کار و کار  
 کار دل بهت و چه در کاف و کار  
**خفت** بر دوز و در کاف و در کاف  
 صفی روی و چنین است و چنین و چنین  
 جنس زلف و داده است زهر و زهر  
 خادری امش از کاف و در کاف و در کاف  
 از کاف و در کاف و در کاف و در کاف  
 نیز به صاحب دیوانه این است  
 با سر زلف و کسب کار و کار

خادری امش از کاف و در کاف و در کاف  
 از کاف و در کاف و در کاف و در کاف  
 نیز به صاحب دیوانه این است  
 با سر زلف و کسب کار و کار



ایو نشینده ام قرح فحش  
 در جو که سیر صید انداز  
 و ایوی سیر کبر دوری  
 ایوی زرات خوب عروسی  
 نادرین برده جالب تو نهان خواهد بود  
 خردن از بعد امر از ایران و حبس بسیار سخته دارد دلان کاه بر سر کره ادر است  
 سر دانه دانه بر لبه طرف چهره است  
 یکا عروزی زنده ز سنگی بر من  
 خادم کایا جری کینه طبع و نور دارد  
 ناچیزه جو چو کسم رنج کوهل  
 طبع و زعفرین بر دیش اوج در او کوهل  
 زخم دل لب باز کرد ز بهر مکان  
 غم اصفا شمس سر را کسم شربت گفته در اولد ز سحر و جادو و زور دارد  
 دلم را درخت کردم ز بهر دیرانه و دیر  
 از خون دلم بسته خاتم امروز  
 چنان نور بود رخ طراز  
 اندیشه کجاست در روی  
 در پرش عاقبت مدحش  
 خای صندش از غم طبع کینه دارد است  
 جنگ به کار دو دست پند خواهد بود  
 شول کف و زبانه از زخم شمشیر  
 چه توان با سر لاف و کلمه در من  
 زین پس کجاست دگر کزیم ز کجاست  
 خرم سیرازی شمس سر را کسم کینه  
 جیره میان لب در آخر بعد کم  
 بکه دارد در خورش ادبیر فسانه  
 چه دیدم صبر از دلق و لعل و روان  
 او در بدست از لب عمر دلم امروز

این شعر در  
 کتاب  
 دیوانه  
 است  
 و در  
 آن  
 است  
 و در  
 آن  
 است

ایو نشینده

کفایت زار از پریشتم در ششم  
 زین کینه بستان نسو کفتم در ششم  
 خردن شمس سر را جادو با جرم بود و جوان با غریب و لوزنه و جادو و جادو  
 امر کسیران شمس زده بدلم لکه کلام  
 ناله در خانه صیلا کفتم یا کفتم  
 خادر شمس محمد خان خیره به سر خن و بنا است و باغچه در غوی و کس و کس  
 او به کجاست کجاست در از امرای ایران اندر خورش و جادو و جادو  
 است در غم و معارفه اکثر با بهر در شمس طبع صانع دارد و جادو و جادو  
 پرش بر دی کجاست با کسیند  
 چو کیهوی مشوق از آه عاشق  
 بل داغ میل فردن کشت از لب  
 چرخ بر لبه از زور و زور و زور  
 و یکش ای بکر از زور و جادو  
 برغان هیبت دکه بکر و کفر و کفر  
 آلاء و شهاب و همه افت بر شمس  
 افایه شعاع و همه اشک و کفر  
 شعده ناز و زور و زور و زور  
 خوف و زور و زور و زور  
 از کجاست غریب و دهر و دهر و دهر  
 از کجاست خشم و دهر و دهر و دهر  
 خوشی گفته در دم موم نور زبانه رها  
 و کرم خنده و زور و زور و زور  
 کبر کش خادر گفته بشما غم  
 لود که ده جان و زور و زور و زور  
 خردن شمس از خرد از غلانی که جادو و جادو  
 و کرم خنده و زور و زور و زور

خردن شمس

این شعر در  
 کتاب  
 دیوانه  
 است  
 و در  
 آن  
 است  
 و در  
 آن  
 است



دل از غم گشت ز مجروح گشت پیران  
ز هر چه بود بد کار شست گشته  
از خست و خست و بخت آید  
بر دیم دلش دل تو آگاه

**غزل** آتش آقا با دار صفای است  
و آن نبرد است  
مردم آتشش خست اگر چه بخت  
و بانه در جهان آتش بر تپش بند

**غزل** آتش بخت از سر آرد  
در دلش کفایت  
از دلت ز سر آرد و در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت

ان دلت ز سر آرد و در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت  
ان دلت ز سر آرد و در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت

مهر از سر آرد و در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت

باب الموال

**در دل** که در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت  
در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت

در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت  
در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت

در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت  
در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت

در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت  
در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت

در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت  
در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت

در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت  
در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت

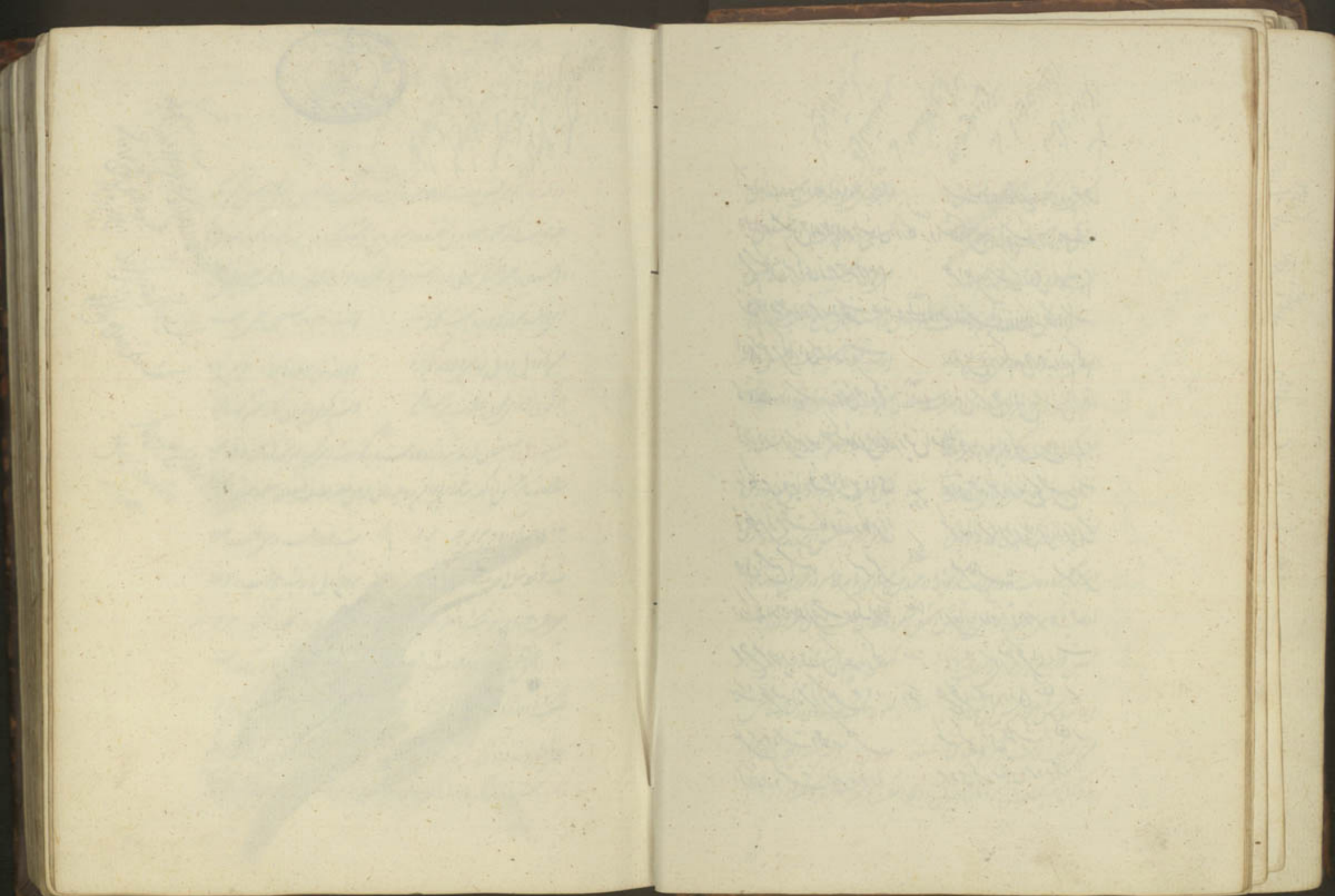
در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت  
در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت

در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت  
در دلش کفایت  
مهر از سر آرد و در دلش کفایت













Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the historical account, mentioning various figures and events.

[illegible]



۱۰۰

مکتوبه  
حضرت مولانا  
مفتی محمد رفیع الدین



ارضا غش در جهان نشسته  
 کسری از آنکه از رخ فرخنده بودم بارها

شکر خدا در صحنه

باب ابدال

المقدم

دوقی از کستان از شیرین تر از کبریا  
 بر در بهمن بخت عیش و طرب  
 در شب جمعه بر کز رمضان نشسته  
 مرا سنج برادر اگوس بر باد در د  
 در درونه تور حالت ذکر باشد  
 از بخت بوم دریه زبید کوه  
 گرفت نه درخت کلسه کوه  
 بر کعبه تار میفش بر تو  
 از جرم فلک تمام خورشید کوه  
 از کعبه خایه نور در خواب از چشم  
 جود از نام کشف سید از چشم  
 در وقت تو کفسم خایه  
 خاک از سر دشت از دل از چشم  
 سحر از سرینانی از شمشیر لاکم از آتش  
 خاب و صبر در روح و فخر زایم اقبال الله  
 عشق از دجایر صبر دلب دار دجایر حجاب  
 گفتا و باین روز کج که کندت  
 مستان خرابه برد تا کشندت  
 چشم از ناز میخ از ناز کزدر بر کر  
 نظر از سر ز ناز از ناز کزدر بر کر  
 بخرم زه فرم شک بر دهن  
 لپو بخرم بخرم بخرم بخرم بر کر  
 زانقب صهر انجانب از نازت  
 دیک از نعلی شوی قهرم است شمشیر لاکم است

شکر خدا در صحنه

سید زلفا صفت از سر و دل دار  
 در درک دلم در دل و در چشم







فزید ز کس نیست زهر سو  
 بهار صفت از لطف از دست  
 حق از بهر است و بیدر  
 خود ز لطف خدای افکار از دست  
 چو بار خیز زنده عارضی ثواب کف  
 چو خواست بر نفس دلبر بر سر او  
 بر سج و ناب در آمد و دم چو بار صفت  
 خیار سرب کوز چو کانه آنس  
 بهر سبک کف هم بر اردست مرا  
 و نکه از دل غم این نزار بر خیزد  
 صبر و نصیب به یکس است  
 مردم ز پوختن تو  
 حال دل زار بهر سببه  
 چو زهره کاروان دل است  
 از لبه لعل او سلسله گو

بنام جان فیس در راه است  
 مراد این پس که بنی پس خلق کوینه  
 که ملک دوم مردم ایل ز فرخ مرغ  
 ترک چگونه ترک اگر کرده بر در  
 لکجه نیست کردم از مهر موهبان  
 از عهد عهد و کوشی بجا چه غایده  
 ما نم و استانه باب اسرار کج  
 بدل جلیب چشم تو بهر سر او  
 از لب لطف هست بنا کوی آن نگاه  
 عمر است ای قصبه و لوح دل حور  
 ز عشق تو را با در بنامه  
 بهر روی رخ ماهه سخا هم  
 کلام بر دزدانم این سوه  
 جهان فقی سیه کافم قلب  
 مرگ کور شکام باید کرد

در جان طاکت زاده صفت بیکوت  
 به افکاره او کشته اوست  
 ترک دوم نور او میس و لعل و رخ  
 بود بهر باره بر نزار کف و رخ  
 لکفت زانکه رسم نه تر خراب و کج  
 راحت که دهنه بهر کویا  
 راحت اگر نداد به کس و دسترخ  
 لعلیت بهر رخ و سر او  
 دل راه ام تر کویا او  
 خرقش است همه فراموش او  
 مکر و زهره مارا سر بنامه  
 بهر جان ذکر و دلبر بنامه  
 اگر فقی توام رهبر بنامه  
 و صفت در جهان دیگر بنامه  
 ترک ناموس دنام باید کرد



پسته بایر بود از لب یار  
ناز و روزه سرورده در خلق  
سار سیمه در از کف نهالند  
بجوده و مینا باغ غر  
خواب آخر چنان طفل روی  
پریشان زلف جانم را بنام  
پریشان بود تا دهن گشت جمع  
خواب از ملک و خیر کم کوی  
خون منور در کج خفاست  
صبر مدبر نظم دارد  
کیرم و برداشته ز رخ پرده  
دل برده ز غمزه اما  
باغ زخما نگر نه نصیر  
قدردان و بیکه که سرد  
لب خفته و بیکه که لعل

لعل عیش تمام بایر کرد  
بیا برین در میخانه کردند  
حدیث از طره جانانه کردند  
ز ناکر خندا سستانه کردند  
بیم در زشت آفتاب کردند  
در جزو و سنگ ثانی ندارد  
دل کار کس پریشان ندارد  
چو کبیر سید و دیان ندارد  
خبر از بان و فانی ندارد  
نور خورشید و سحر ندارد  
انگشت و تاب بکف ندارد  
از غمزه که شسته میسر ندارد  
لعل که از دم خبر ندارد  
از ناز و لعلی که بر ندارد  
در حق نهفته نه سحر ندارد

هر خورشید از من سر خورب که  
هر دست قند و زنجار در دست  
از نکت منک خالی تا بگویم کجاست  
هر کشت که بخار نور سینه کو قسم  
هر ترنا که و جمید از گلان ناز  
سرخسای آب ماه فرخ از آتش برآید  
چونکه کای عبود اسی بپوده شود  
خند از لب آید دل بر سرای آینه زلف  
از چهره نیست پریشان در میکند  
طفره خنده و کتب چنان بکفر خراب  
لکمه با پریشان راه بجا دارد  
چشم بجا تو را این خط طلب است مگر  
با خراب این همه تسبیح و دعا خفته  
ناز و غم میبکند را چون نظر کنی  
از لعل تا به آید صید دل خراب

چمن نیم مست تو ای کامیار که  
دختر و زنجار خون دل فرخ خراب که  
هر نامه در جیش منک ناب که  
آه بر دهن ز سینه نه ان سنگ آرد که  
ایرود و ان راه بجان خراب که  
پوده را برداشت از رخ کجای نهالند  
مردمان دیده مادر خفت است  
از خیال سبزه بر تاب اویز تاب  
جامیم زانی شش دلی مرغی اویز  
بر لبه سینه و کینه دان و منبع اویز  
غم هزار و که عجب راه ناز دارد  
که بغض ان امارت سفلی دارد  
با خرافای قوم بر سیمه عدالت دارد  
خالکی رکاسته سرا فراسیاب بود  
مانگنه خسر دماکت رقاب بود



باز زلف تو اگر دلم عیب کنی دیکه  
 نبسته و پنهان و نهفته بود از چه رود دیکه  
 زلف طراوت اگر خواهد که کار در دیکه  
 مار کیش زلفی بکار ز تر باقم و دم  
 کریم آوردیم تو با سر روزهای لب  
 سبزه بیتی مرده و سار و بگو خراب دیکه  
 ناله آن سر و خزان را که زدم بر جوان  
 او سر دم کند در دل شکست اثری دیکه  
 افکار ز نور زبردت سگر خوشی  
 مرغونه زلفست بر از صفوحه رخ  
 محتاج بگلونه بنامه رخ گلگون  
 دلبا بود از خلق لب بر غیر و چهره دیکه  
 در آن بقره خوشی استفا می دارد  
 دلا منال ز سحر و سحر و درویشی دیکه  
 نبسته نام بر از دم بر بستند

راه بقصود که بر در هر د دیکه  
 در صفات دولست و خراب  
 خفت آن سحر و چنان جو خراب دیکه  
 تا چنه به بخت خود کنز جلت  
 کوینه میر کاروان کاس دیکه  
 کیز راه چنان بر بریم اه  
 مرغ دل مات غنه لبی  
 کسیم خراب در کستان دیکه  
 هر که کور به طرکست  
 خیر و خندان فرار نوبت  
 خوشتر آید ز خنج بار باری  
 قمر غم بودی ز غنیمت  
 آنچه زلف را دکنه کمنه  
 ساه عجب الحجه خان و بود  
 دل بو خرم را بر نه خراب  
 که تر سبه زرد و سر و فرستند  
 از غم مر سبیدم این استند  
 دل نه بندد برین که کچه مکن  
 این نیت و دل طرب فرمکن  
 راه راست در از دین استند  
 از با باده هزار و فرستند  
 کور است فضا را این جهان استند  
 از نغمه سبید خوش استند  
 لبیک با ناز و ناله جنت  
 الش دل نازیب الش زنت  
 از کوی صرا جیم استند  
 کاه جواره اند که فرخند  
 چند جوار ساه در که جنت  
 منبج موس و دولش و فرستند  
 در بیان کوی و کشت فرستند







توانی که در خاطر آید  
 خراب از کاشی پاره و زان زلف  
 دانه چه خوش بود لبستان  
 ساقه ها مرا که بکشد  
 کرم خراب از خشم  
 مرده که روزگار از خواب بیدار شد  
 تا در تار زلف سپاسی دلم که گشت  
 تا که کمان کشیده لبی بکشد  
 آنکه کشنده کاشی سپاس حسن  
 پس بکشد جان روی کور تو  
 بر چشمه حیات زلف تر کنی  
 نخست از تو هیچ کس چو کشنده  
 با یک کوه جهان مر تو ز کشنده  
 بکشد خراب در کوه غایت  
 تیغ کاوی که در شکست که حسد

روزم بزال غلت تا که کشنده  
 چشم بر درازان حس خداداد خراب  
 آن زلف کز لبی پنهان کشنده  
 بازی که نمود صید و لبا  
 جز مهر و نیت دادوی ما  
 در صحنه پیر جنت  
 و تو دانه در دول ما  
 بکره خمر زلف دل پرستی  
 از نصر جو میر خراب  
 بعضی نمیشی تا بقیه زار زده  
 مرد خور نازان در طره طرار  
 پهلایم از آنکه استیلا خوشی  
 کویا مستان و جام صاف را  
 بنه دست برهنه به نظاره خراب  
 دانم نبود که چه سزا دار بدینه

سپهر از غم غم زار و شمع از نه نو  
 در زلفان جهان کبیره برده است کرد  
 دانه در درازان کشنده لبستان  
 از حلقه آن کشنده حبسته  
 زانکه که بجز کشنده خمسته  
 ز کس روئیده دست و دست  
 خراب نهفت تو ز کشنده  
 عریض و بدست کشنده  
 سر خدایی زنی ز لبسته  
 سم کوفه فانه بقیه زار زده  
 کای نور برین و کشنده از لب رفته  
 چنانچه پنهان زنی بخار زده  
 گرم که غم صوفی خار زده  
 چو لب و خد کیشی سوار زده  
 جانم بغداد و در و دیوار بدینه

غم زلفان جهان کبیره  
 حلقه ده از لبستان  
 کشنده خمسته  
 چو خراب درازان











حق گفتن ادب با امانت  
 و بیم زلف و سبزه نورسته  
 در هر خم او هزار جان خواهد  
 بخت اگر رخ کنش کشت  
 اغزل طواف کعبه بگرد  
 بیا به سکر بطون است بود  
 قتل مبارک ز سوغ تار  
 مدتی سرد تار است از فخر  
 بی چون کسی خوش با سمن  
 لبش لبش جابر و لاس کس  
 بر بیکر بود در قندار  
 بکاه بخن زلف بکاه بود  
 قدس بگو طایفه گل و گل  
 هر چه کس نواز گفت بود  
 بجز او در کت نه خرا

اسان مکر ز رخ جبر کشت  
 بر یک سنج فقه خبر بسته  
 در هر شکس هزار جان بکشته  
 مشهور خلدن از بر کس کس  
 محرم کس کس و سب کس  
 و خورشید پیش رخسار بود  
 ز کفر ز خفت بر هر کار  
 اگر سرد آرد و لمدی بر  
 بکاه خود را با کین  
 جو بر کین جابر و لاس کس  
 و سب کس دانت از فخر  
 هر چه رخسار چارده ساله بود  
 نو که ز فخر لب ز خفت کس  
 و هر چه رخسار چارده ساله بود  
 بیا به سکر بطون است بود

و اگر

باب الف

**خجابه** در هر خم او هزار جان خواهد  
 بخت اگر رخ کنش کشت  
 اغزل طواف کعبه بگرد  
 بیا به سکر بطون است بود  
 قتل مبارک ز سوغ تار  
 مدتی سرد تار است از فخر  
 بی چون کسی خوش با سمن  
 لبش لبش جابر و لاس کس  
 بر بیکر بود در قندار  
 بکاه بخن زلف بکاه بود  
 قدس بگو طایفه گل و گل  
 هر چه کس نواز گفت بود  
 بجز او در کت نه خرا

اسان مکر ز رخ جبر کشت  
 بر یک سنج فقه خبر بسته  
 در هر شکس هزار جان بکشته  
 مشهور خلدن از بر کس کس  
 محرم کس کس و سب کس  
 و خورشید پیش رخسار بود  
 ز کفر ز خفت بر هر کار  
 اگر سرد آرد و لمدی بر  
 بکاه خود را با کین  
 جو بر کین جابر و لاس کس  
 و سب کس دانت از فخر  
 هر چه رخسار چارده ساله بود  
 نو که ز فخر لب ز خفت کس  
 و هر چه رخسار چارده ساله بود  
 بیا به سکر بطون است بود

و اگر







این شعر را در کتاب  
تذکره شاعران  
درج کرده اند

این شعر را در کتاب  
تذکره شاعران  
درج کرده اند

پروایم نشسته و لیکن تکرار  
اشهر آتش از خودی نفع کان  
من در سماع در آنکه حدیث و تیر هو  
خلاف آن که هر کار کنم بار بار  
مجرم و درین غم و غم و غم  
نیام کردی و نه رفتی از ایام خوشی  
بیان به حدیث دل ریس کفیم و نشینی  
اخر زین مرد و خاس از خود دور  
تا زین مرد دست میداد بایر گاو  
افسردا هم بر غش مهر و بر از از اجعه نفع کان  
و باز بر از از نفع کان  
بغضان جو کو گانه و کو ترم رمانه  
مغرور و دانش عمر بر رخ خراشیده  
فان از سر و دانه تو از برده در آن  
بیش کش را لغتها و کلمات خار دار

این شعر را در کتاب  
تذکره شاعران  
درج کرده اند

آتش آتش شمع مهر و بر از از اجعه نفع کان  
و تر ز خون سر حجاب است  
و است آتش از بانه بهار دگر  
مسکت در سختی جهانگیر ز کعبه  
و بهشت دوشش جهانگیر  
خوشم به شکال با خال در نواری  
از زنده آتش بر این عالم کرم  
ار از آتش جان کمان دل بایر است  
با این همه مهر و دلم زنده به سوز  
ایمده نفع کان  
دوره دارم در غم بول و چشم بول  
طمان غمزه بره است کرده چرخ سیلا  
اشهر آتش آتش شمع مهر و بر از از اجعه نفع کان  
کشم بر دست اول و دهان بستان  
در زندگانی مردم بخت نماند در بستان  
این صبرم بول و دانه و دانه

این شعر را در کتاب  
تذکره شاعران  
درج کرده اند







**سیر** سیر صبر منی که بکف از دست  
 زاهد نهفته گفت بخور که گفتش  
 استغفر الله ای کینه فاش که کنم **مهر** زرد آتش الماس نعل خورشید  
 رنگ کافور یک از غلطان جانب آفتابید مهری است که کمال حسن ظاهر را  
 از آن نعلی صبر حال استوخته بار نور خورشید است و بلا فخره خنجر بود خطه غنیمت  
 که نایز بر رخ اعدا عرض گشته میگویند در در که چه دینار کس در دینار و در دینار و در دینار  
 حال فرزند در آب بجز از نون مردانه دیگر در بنیاد کسی در بنیاد هر دو در  
 در کمال در است ایوب سکندر در **مهر** شمع خورشید تو دانه و چه بر سر دارم  
**ادری** از بکله بر دست دانی بر آید **مهر** نفس فی عا و سوره دست حق  
 که نیم شمع ادر سه صیف جان ده **مهر** آفتاب در کائنات دانی نور آید  
 که نیم خورشید بر صیدان دل خسته **مهر** در دهم آرد و دهم صید آید  
**اکبر** آتش هم آفتاب اکبر صبر از خیره خاک و اس که نظر دارم و آید  
 این که بکشد بر من از دیده خورشید **مهر** مقدور تو انیم قمر از بید و درشت  
 خیر تو میره بر جوب که نمیدونی **مهر** صفا امید دارم هر که در در دهم  
**امید** آتش حس که در کمان مار معانی است ملا و سحر اندکس که کار دران سحر از دایره  
 زین بر نواز از شتاب بخور که گشت **مهر** آه جان که گشت و بیرون که گشت

مهر

**احمد** آتش نیر زرب احمد صبر از آذر آذر خفته کافور از رخ در علم طبعی **مهر**  
 بکینه صبر از آتش صبر است **مهر** آفتاب از آذر آذر خفته کافور از رخ در علم طبعی **مهر**  
 خورشید از آذر آذر خفته کافور از رخ در علم طبعی **مهر**  
 شمع خورشید از آذر آذر خفته کافور از رخ در علم طبعی **مهر**  
 درون آن عرق رفته در آینه **مهر** آفتاب آتش نیر زرب آید  
 از نیر زرب آید **مهر** آفتاب آتش نیر زرب آید  
 تا نیر زرب آید **مهر** آفتاب آتش نیر زرب آید  
 خرم دل مرغ و جو مرغ دل قلب **مهر** آفتاب آتش نیر زرب آید  
**آخر** آتش صبر از آذر آذر خفته کافور از رخ در علم طبعی **مهر**  
 آن نیم نفس و با تو بودم **مهر** آفتاب آتش نیر زرب آید  
 انصاف آتش نیر زرب آید **مهر** آفتاب آتش نیر زرب آید  
 انصاف آتش نیر زرب آید **مهر** آفتاب آتش نیر زرب آید  
 ابرو تو در دست **مهر** آفتاب آتش نیر زرب آید  
 بخت نرسون دل به بود از بر **مهر** آفتاب آتش نیر زرب آید  
 گفت خاتم کعبه با خسر که حریف گزیده بخوام گفت چنانچه انان گفت ای دم برینا بخوام















همس مخ طيفت چو نسيم افغی  
همس کج طيفت چو دم عقارب

کائنات اول نشیمنه فرج با بر فرج نه نه در خانه نشیمنه فرج با بر فرج نه نه

میرزا کریم محمد زاهد و چو دیار در تو پسند دل مضطر آید

بنی عباس و امام علی و ائمه اطهار علیهم السلام و غیره  
در این شعر از سر نوختی هر

در کوزه من غم را کجاست  
در آفتاب تو را نامر طلعه

مهری کنش کنش

کتابخانه داران و کاتبان  
برمجان و کاتبان

وصف سزارف مسکوی و سینه  
اراضی از زمین مسکوی و سینه

مقدمه  
پیشینه کودتای اردیبهشت

دارم غلامه دف حبش  
لا مکر کیدش نقاب دم

تاجور همیسی در برادر استن بجنه زنجوی کند

برایم بنیاد از دست حضرت امیر کبیر است

اگر غنیمت غنیمت خاک بر سر آید  
محبت شمه در دراز محراب در آید

در وقت غم که دست مار مارادو مقدم ماهر افغان سازگار نارنگ ارشد ارشد

رفقہ کو اردو کو مرثا کا کہہ دے اور کہ

[illegible]

16

دل خوشی در آن کفایت

خواجه نام کرده در گوشه دروازه روم  
سید باقر بن سید محمد بن سید محمد

مرزا محمد باقر در کتب خود

[illegible]

در انجوسم نمودارک حاله خوب چا  
لعم ۷ چه به به دل اف مستم

لعمریہ کو غصہ و دافعت و کسم  
میرزا یحییٰ علی شریعتی صاحب

دعای بزرگ از قلم شیخ سید محمد

هائیکه در این کتب است جاسس در خاتم لغت درق زیر کتب است

انکه باهتد نو رجام پس کنند و فرستاده ایشان همه را غنیمت کنند

ان عظیم و بیکه گرفتار ز بسته  
مرح کشند غمش مرا با قفس کشند

مرکز خبر داری / انگاه از او که در این وقت است

از دروازه ملک فرعی کبریا پس عوار  
و غیره از این شهر به طرف

در سمت او در میان دشت و در

آن دل صبر هزار درد بخش مجبور مقدم بر این از سر آمدن و محسوس

برای هر یک از این فوار شهر را می  
بجز در کتب چه صنعت دارد و بیای

دانش و کج خلقی و غیره برود در وقت سیه نهاده اندیش برپای

برید و جرم از کهنه شمعان است و این باغی را که چشمسارین محرم حبیبی را رخ گفته و در آن

نامکده و مکتبه

مقدم  
برجانی الدین زاد الله علیه  
بعضی کلمات از انوار  
سبحانه و تعالی  
در کتب و کتب  
از کتب و کتب











سیدان بخارا که معصرا با بر میرزا و کورگان <sup>مقدم</sup> بجهت کعبه طغر جان چر فضا به  
میان سگرن تا میان دوروی <sup>دیگر</sup> میان تو که جانم میان دوروی







کلاه کار سپیدی در کفنه بود  
 بقصد جهانها نماند کلاه  
 کلاه کار چنان خردنت و با چهره  
 سیه سیه عدل همه برفت  
 جهان عدل ملاک است و کلاه کف  
 و بر سر جهانها را فخر و قوت  
 اگر بکشد باز نه نفعه کار بود  
 لیکه باز در دود ملک و در کارش  
 کلاه خضر را در کفنه بود و در ازادی  
 پرتو خازن در کفنه بود و در ازادی  
 کلاه و با وجهه زکوة محمد پس فرستاد  
 خواجه را در کفنه بود و در ازادی  
 با چنین نظم در حدیث ساز بود  
 پرتو خازن در کفنه بود و در ازادی  
 تا بداند شعری و پرتو خازن بود  
 زده اش میزد و در کفنه بود و در ازادی  
 حسن و عیون می داد آن طرز نگاه  
 همچو صیدی و کجرت کرد و کلاه  
**دینی** آتش می زد و در کفنه بود و در ازادی  
 جوانی عاشقی به کفنه بود و در ازادی  
 فوجی را در کفنه بود و در ازادی  
 سران هم در کفنه بود و در ازادی  
 جان پیوسته بود و در کفنه بود  
 لیکه این بود و در کفنه بود

**بسم الله الرحمن الرحیم**  
**باب الف**  
**در بیان...**

کلاه کار سپیدی در کفنه بود  
 بقصد جهانها نماند کلاه  
 کلاه کار چنان خردنت و با چهره  
 سیه سیه عدل همه برفت  
 جهان عدل ملاک است و کلاه کف  
 و بر سر جهانها را فخر و قوت  
 اگر بکشد باز نه نفعه کار بود  
 لیکه باز در دود ملک و در کارش  
 کلاه خضر را در کفنه بود و در ازادی  
 پرتو خازن در کفنه بود و در ازادی  
 کلاه و با وجهه زکوة محمد پس فرستاد  
 خواجه را در کفنه بود و در ازادی  
 با چنین نظم در حدیث ساز بود  
 پرتو خازن در کفنه بود و در ازادی  
 تا بداند شعری و پرتو خازن بود  
 زده اش میزد و در کفنه بود و در ازادی  
 حسن و عیون می داد آن طرز نگاه  
 همچو صیدی و کجرت کرد و کلاه  
**دینی** آتش می زد و در کفنه بود و در ازادی  
 جوانی عاشقی به کفنه بود و در ازادی  
 فوجی را در کفنه بود و در ازادی  
 سران هم در کفنه بود و در ازادی  
 جان پیوسته بود و در کفنه بود  
 لیکه این بود و در کفنه بود

کلاه کار سپیدی در کفنه بود  
 بقصد جهانها نماند کلاه  
 کلاه کار چنان خردنت و با چهره  
 سیه سیه عدل همه برفت  
 جهان عدل ملاک است و کلاه کف  
 و بر سر جهانها را فخر و قوت  
 اگر بکشد باز نه نفعه کار بود  
 لیکه باز در دود ملک و در کارش  
 کلاه خضر را در کفنه بود و در ازادی  
 پرتو خازن در کفنه بود و در ازادی  
 کلاه و با وجهه زکوة محمد پس فرستاد  
 خواجه را در کفنه بود و در ازادی  
 با چنین نظم در حدیث ساز بود  
 پرتو خازن در کفنه بود و در ازادی  
 تا بداند شعری و پرتو خازن بود  
 زده اش میزد و در کفنه بود و در ازادی  
 حسن و عیون می داد آن طرز نگاه  
 همچو صیدی و کجرت کرد و کلاه  
**دینی** آتش می زد و در کفنه بود و در ازادی  
 جوانی عاشقی به کفنه بود و در ازادی  
 فوجی را در کفنه بود و در ازادی  
 سران هم در کفنه بود و در ازادی  
 جان پیوسته بود و در کفنه بود  
 لیکه این بود و در کفنه بود











این کتاب در کتابخانه  
 حضرت آقا میرزا محمد  
 باقر آملی است  
 در شهر آمل  
 در روز ۱۰ محرم ۱۲۸۰  
 در شهر آمل

بر منیم چرخ سستوار بر کنه  
 دل آید از چرخ سستوار بر کنه  
 داری دمان چو قطره بر کار دغمت  
 بر من جان چو قطره بر کار میکنم  
 لشکر کن بشکر جود را که کند  
 اینها و تو بظهر طسار میکنم  
 عین است با رخ تو بخور در دما  
 با اینهمه و ظلم خود در میکنم  
 خوار زنده اند که نزد کربوف مر  
 لشبه ادب کبر کرد در میکنم  
 شایه و ختم کث ز مردش جود  
 خورشید خرد از جهان به آسمان  
**رفع الهم** از کار بر سران آستان  
 شستم و نه اندامم چو آب  
 شستم و نه اندامم چو آب  
 دستم با بر در زلف و آینه  
 محمد برادر در ربان شد کینه  
 منزل بر من چرخ محمد بنی بر سران  
**حسبک** ای کس که در است  
 خط بر دیش لب جانم کز کجاست  
 خضر همان کنت منزل بر کجاست  
**رفع** از دینم کز کجاست  
 دور دور محبت ز سیدم بردی  
 خود و بنیم و کز کجاست  
 از فرقه ما میزدن کن بر خزه  
**میرزا** از دینم کز کجاست  
 دور دور محبت ز سیدم بردی  
 از دینم کز کجاست

رفع الهم از کار بر سران آستان  
 شستم و نه اندامم چو آب  
 دستم با بر در زلف و آینه  
 محمد برادر در ربان شد کینه  
 منزل بر من چرخ محمد بنی بر سران  
 خط بر دیش لب جانم کز کجاست  
 خضر همان کنت منزل بر کجاست  
 از دینم کز کجاست

این

بر منیم چرخ سستوار بر کنه  
 دل آید از چرخ سستوار بر کنه  
 داری دمان چو قطره بر کار دغمت  
 بر من جان چو قطره بر کار میکنم  
 لشکر کن بشکر جود را که کند  
 اینها و تو بظهر طسار میکنم  
 عین است با رخ تو بخور در دما  
 با اینهمه و ظلم خود در میکنم  
 خوار زنده اند که نزد کربوف مر  
 لشبه ادب کبر کرد در میکنم  
 شایه و ختم کث ز مردش جود  
 خورشید خرد از جهان به آسمان  
**رفع الهم** از کار بر سران آستان  
 شستم و نه اندامم چو آب  
 شستم و نه اندامم چو آب  
 دستم با بر در زلف و آینه  
 محمد برادر در ربان شد کینه  
 منزل بر من چرخ محمد بنی بر سران  
**حسبک** ای کس که در است  
 خط بر دیش لب جانم کز کجاست  
 خضر همان کنت منزل بر کجاست  
**رفع** از دینم کز کجاست  
 دور دور محبت ز سیدم بردی  
 خود و بنیم و کز کجاست  
 از فرقه ما میزدن کن بر خزه  
**میرزا** از دینم کز کجاست  
 دور دور محبت ز سیدم بردی  
 از دینم کز کجاست

در روز ۱۰ محرم ۱۲۸۰  
 در شهر آمل  
 در روز ۱۰ محرم ۱۲۸۰  
 در شهر آمل  
 در روز ۱۰ محرم ۱۲۸۰  
 در شهر آمل  
 در روز ۱۰ محرم ۱۲۸۰  
 در شهر آمل  
 در روز ۱۰ محرم ۱۲۸۰  
 در شهر آمل







چون داغ لاله غوطه برد و آب غمر زدم **مقدم** **رجاء** چشم خورشید بفرستد این پیش از این  
 بشیرین همه مشهور عدوت کائنات و از بهر آنکه این قلب استوار در هر که در دست  
 صنوبر قدح زده و نارنج لبو بر **مقدم** بر دست ام دل چو بار صنوبر  
**ردیف** مشهوره اعم را فی صفت از قوی از کبار ادیان مشهور است و تصانیف خود را  
 در هر گونه آشنائی خود را بوفی در کتب مشهوره و مشغول دوش و از آن همه العجم در کتب  
 رخت دم هر چه بوفی غبارت برد **مقدم** صبر نه راهت غار غن ز کار خفته  
 بار خنایان ز که نرا ز کسیه **مقدم** حقه زلفی ز بار بیاورد سحر و  
 دهر نه دهر مانده که در غن **مقدم** خا بر بر رسیه کل بجا نه مبرد  
**ردیف** ز جوی خورشید و کدش منی دور سر بقیه خفته که کشت در کشتی که در دهان  
 جوانی که ز جام حسن سینه **مقدم** هر چه که بسنه کشیده همه  
 با خاک خویش آشنای کشیده **مقدم** بچانه و بچانه پر سینه همه  
**ردیف** ز اکر اولاد زار زار زار **مقدم** اولی در او ای مطهر زار زار زار زار  
 اشرف در کعبه منهای کسید **مقدم** مرفت و بر کعبه معر کدم نشیند  
 کفتم و بیان بکعبه ام کعبه **مقدم** در کعبه بکعبه شایر خورشید  
**حکیم** **ردیف** مهر در ملک مرفت و یک از ما بهر خورشید زار **مقدم** زار زار زار زار

از کتب

از نیکو کس تو داده ماه کعبه **مقدم** سر کعبه طره ز کعبه سینه فای  
 آینه بهر آن بجا بون بند کمر **مقدم** آینه بهر آن ز کعبه کعبه فای  
 تا تو اردی چو خورشید است مارا چاره **مقدم** هر چه بوفی در کعبه کعبه فای  
 از نور بکعبه تو خندان بکعبه **مقدم** طوبی کعبه فای تو چه بوفی در کعبه  
 از رنگ تو در صبر خورشید **مقدم** آینه تو ما تو نیاید باثر بر  
 که چه داد و من ز رف بر میکند **مقدم** دل چو جالب کعبه در بر میکند  
 در تر زدی هب نه نازاد **مقدم** یک سخن زار بار یک بر میکند  
**ردیف** ز کعبه فای از خنول خورشید و کعبه **مقدم** زار زار زار زار  
 جان کعبه اگر کعبه بود **مقدم** لب آن خوش سپر تو زار بود  
 دهنش بنی اگر ز بر سر **مقدم** پسته کعبه شکر تو زار بود  
 دل من خورشید پر ز کعبه **مقدم** بران کعبه بر تو زار بود







سرکار کونسل اعلیٰ اسماعیلیہ علیہ السلام کے سرکار اعلیٰ کے حضور عرض کیا کہ میں نے اپنے دربار میں حضور اعلیٰ کے

بوجود آمد و در آن سرسوک مشهور که هر رسید روز شنبه این کتب خواند و آن را

دل کلم از زمانه کجبر و دهم را  
ره نبت در دم و خیال آوارس نمود

رادی افسر خندان صلیب از غایب کرد و کس قفس کوس زندو ارمی

و حضرت خواجه شمس الدین عظیمی راجی مدظلہ العالی نے فرمایا کہ یہ شعر ایک شخص نے لکھا ہے جس نے اپنے شمس و شمس کے غیب و از غیب و از غیب

از آنجمله در مورد از فضیلت سرور اکبر محمد حسن خان را میخواند که در روز کهن در دست سرور شریفه

بازار کور و در و سر زلفی تر کمد و در و خوش محمد خان و در و سر کور آرمه و در و

ماکھ از دہار عرب اور اس

سندھ کے متعلقہ کتب خانہ

[illegible]

درآمد بهر سال و هر حد آن در امارات و بروج بر سر سینه

جمله دل بیدار شد  
نمک دلاان بچه / ۱۷۱

له ایمان پس را چمبر مستند  
رفیق الداعی لیس دامنش مهر بر او چرب

میرزا ابوالحسن رفیع الدین صاحب ادراس

و در خبر راجع ان بر دوام خواهم نه  
ب ادب و دین و در صراط و در دین

دای بر سر زکراة عیسی بر خیزد **سهر** روشن آفتاب بر آید و حسین از مادر

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

دکتر  
احمد کمال دین خان پسر  
خان محمد انان قاضی







[illegible]

در بر در و کوفت و کلاه بر سر است از زو کلاه میگذارد  
 کردی نه زرقی خبر کار در رخ میند  
 مقدم لبان نه اگر سرم سرور آفتاب  
 مقدم **میرزا زده دل** عمر محمد نب در در کسرا  
 مؤلف منبر زرق فاک در بهر و مر  
 مقدم بهر و لبک از زرق را در در پست مان چند و کسرا  
 لرو جان من طبع حجب این رخسار

و در این کتاب  
از تاریخ و جغرافیه  
و طب و فقه و ادب  
و صنایع و معادن  
و کسب و کار و تجارت  
و سایر امور  
که در این کتاب  
مورد بحث است















توضیح

در شرح برکنده که است در کنه  
از پیش غنیه دوازدهم شرسه  
مارا یخ خالت فسر و کربانه  
کتاب روان گوت از زهره بوبه  
در کوی عشق حار بانه خطر اگر چه  
دانم که آه مار بانه بسرا زما  
بول رسیده حگاه در مقام حضور  
حصیر و در بدن آرزوت مانده  
که بافت این قصه سکین بقا بر تن  
در دن بچه برار تو دوز و لب دراز  
از بجز بند رفت زو صفه بر در دل  
کودای گشت خالص اگر داری مصداق  
در کس و از زو رفت من خود بکانه

در شرح برکنده که است در کنه  
از پیش غنیه دوازدهم شرسه  
مارا یخ خالت فسر و کربانه  
کتاب روان گوت از زهره بوبه  
در کوی عشق حار بانه خطر اگر چه  
دانم که آه مار بانه بسرا زما  
بول رسیده حگاه در مقام حضور  
حصیر و در بدن آرزوت مانده  
که بافت این قصه سکین بقا بر تن  
در دن بچه برار تو دوز و لب دراز  
از بجز بند رفت زو صفه بر در دل  
کودای گشت خالص اگر داری مصداق  
در کس و از زو رفت من خود بکانه

حکیم برونه از ایلایم شرفه و کله شس برین ترا زنده است  
اگر انکارش بمطایبه و نهزل است باین جنبه باین جنبه شعر انکار کرد و در است

در شرح برکنده که است در کنه  
از پیش غنیه دوازدهم شرسه  
مارا یخ خالت فسر و کربانه  
کتاب روان گوت از زهره بوبه  
در کوی عشق حار بانه خطر اگر چه  
دانم که آه مار بانه بسرا زما  
بول رسیده حگاه در مقام حضور  
حصیر و در بدن آرزوت مانده  
که بافت این قصه سکین بقا بر تن  
در دن بچه برار تو دوز و لب دراز  
از بجز بند رفت زو صفه بر در دل  
کودای گشت خالص اگر داری مصداق  
در کس و از زو رفت من خود بکانه

در شرح برکنده که است در کنه  
از پیش غنیه دوازدهم شرسه  
مارا یخ خالت فسر و کربانه  
کتاب روان گوت از زهره بوبه  
در کوی عشق حار بانه خطر اگر چه  
دانم که آه مار بانه بسرا زما  
بول رسیده حگاه در مقام حضور  
حصیر و در بدن آرزوت مانده  
که بافت این قصه سکین بقا بر تن  
در دن بچه برار تو دوز و لب دراز  
از بجز بند رفت زو صفه بر در دل  
کودای گشت خالص اگر داری مصداق  
در کس و از زو رفت من خود بکانه

ریش ریش در بر عیاس بنش  
فرخ فرخ نور تو را دقت کردم  
ایری بجوم بجمه بسجونی سیرا  
اکنون حرکت نیکونه تا دیرا

سراج البیجر در کنه بر سر است و در معطن او میوه که کالی سپهر طرف بجه از زنده  
فقراست قاسم که از خوردن معطن بجه بر روی بریدن زنه صفیه نام و بزه و طاعت  
و عارف عالیه است در بجه رفت در این غزل از صفیه شعرات قاتلیم بجه بجه و شفا بخانه  
از نیم تو بجه به به صفیه که در کالی سراج البیجر است اگر از رخت بر بجه بجه بجه بجه  
بنادیم و شفا شس شس بجه بجه از زنده طرافات بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه  
ارباب روان سیر بر آرد بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه  
ارباب غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض  
سراج البیجر در کنه بر سر است و در معطن او میوه که کالی سپهر طرف بجه از زنده  
فقراست قاسم که از خوردن معطن بجه بر روی بریدن زنه صفیه نام و بزه و طاعت  
و عارف عالیه است در بجه رفت در این غزل از صفیه شعرات قاتلیم بجه بجه و شفا بخانه  
از نیم تو بجه به به صفیه که در کالی سراج البیجر است اگر از رخت بر بجه بجه بجه  
بنادیم و شفا شس شس بجه بجه از زنده طرافات بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه  
ارباب روان سیر بر آرد بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه بجه  
ارباب غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض غرض

خبر نه دل پاره پاره  
کرد گفت کرد که هر از دل پاره  
از خواب بیکه شمس منزل آمد پاره

در شرح برکنده که است در کنه  
از پیش غنیه دوازدهم شرسه  
مارا یخ خالت فسر و کربانه  
کتاب روان گوت از زهره بوبه  
در کوی عشق حار بانه خطر اگر چه  
دانم که آه مار بانه بسرا زما  
بول رسیده حگاه در مقام حضور  
حصیر و در بدن آرزوت مانده  
که بافت این قصه سکین بقا بر تن  
در دن بچه برار تو دوز و لب دراز  
از بجز بند رفت زو صفه بر در دل  
کودای گشت خالص اگر داری مصداق  
در کس و از زو رفت من خود بکانه

در شرح برکنده که است در کنه  
از پیش غنیه دوازدهم شرسه  
مارا یخ خالت فسر و کربانه  
کتاب روان گوت از زهره بوبه  
در کوی عشق حار بانه خطر اگر چه  
دانم که آه مار بانه بسرا زما  
بول رسیده حگاه در مقام حضور  
حصیر و در بدن آرزوت مانده  
که بافت این قصه سکین بقا بر تن  
در دن بچه برار تو دوز و لب دراز  
از بجز بند رفت زو صفه بر در دل  
کودای گشت خالص اگر داری مصداق  
در کس و از زو رفت من خود بکانه



غنچه که در جرم از شیر غزل بچکد غنچه نور زلفم قائم آمد پاد  
سراج الدین از لاله دارانم <sup>مقدم</sup> قسم در لاله برین از لاله اسلکا هرگز است  
 هر که در اززه جبر از سر بر خیزد همه بر باله بود کینه که همچو جاب  
هر لب از بر تر است و کدش کینه از دهان <sup>مقدم</sup> هر که در ازدهن خجسته  
 هست با کینه و لبس هم خط <sup>مقدم</sup> زلف و خصلت کونز ماله زلف  
 ناله فیه و اعز لک نشوند <sup>مقدم</sup> هر وقت خویش نشسته خیم  
 خشن عزیز را بکار با خیم <sup>مقدم</sup> جان ز بار خفت بر فرسود  
 قائم چو کان نشسته و کنیز <sup>مقدم</sup> سراج از لاله فیه بر سر دین بکینه با دین  
 اسلام نهاده از لاله حفره خرام کردیم کینه همیشه کفر چنانچه خود درین باب کینه  
 پوشیده لبس هر که از لبس چه <sup>مقدم</sup> با عیسیان از لبس عریانه داد  
 در کشیده نفی با اثبات کفر و دین <sup>مقدم</sup> صفیر بود که با از از سوال کردن چو ارباب  
 جواب گفت هنوز در فکر کیم و با اثبات ترسیده ام <sup>مقدم</sup> از لاله برین جرم کلمه شریف غزل در  
 سیاست زدم کینه بر زده ام <sup>مقدم</sup> سر از لاله برین جبر از لاله برین جبر از لاله برین جبر از لاله  
 از لاله داد چهره با چهره کینه <sup>مقدم</sup> در آن چهره با چهره کینه در آن چهره با چهره کینه  
 به چهره از لاله کافر با چهره <sup>مقدم</sup> است و در کون نم کینه کینه کینه

این کلام را در  
 این کلام را در  
 این کلام را در

در سبغ عشق جو کمر را کشند لا غوصقان زشت خور کشند  
 که در صالیه زکش کوز مقدم مرد در لاله بر رنجه ادر کشند  
تاج بهر لب برادر لاله اسیر <sup>مقدم</sup> از لاله برین جبر از لاله برین جبر از لاله  
 خیم جبر کوم و مسوز نظر ام <sup>مقدم</sup> بوده دل زلف و با در کونز  
سلام از لاله کان است <sup>مقدم</sup> دوران دیار بقصد است اسما و کینه ادر است  
 کشیده کشن زین خجسته <sup>مقدم</sup> زلف و کینه زلف و کینه زلف و کینه  
تاج بهر لب از لاله کینه <sup>مقدم</sup> در لاله برین جبر از لاله برین جبر از لاله  
 خال کشیده و بر رخاره موش فلک <sup>مقدم</sup> جان زلف و کینه زلف و کینه  
سید خان از لاله کینه <sup>مقدم</sup> در لاله برین جبر از لاله برین جبر از لاله  
 چو کینه بدین دین <sup>مقدم</sup> در لاله برین جبر از لاله برین جبر از لاله  
 ناز و عین کینه <sup>مقدم</sup> در لاله برین جبر از لاله برین جبر از لاله  
 زلف و کینه <sup>مقدم</sup> در لاله برین جبر از لاله برین جبر از لاله  
 از لاله کینه <sup>مقدم</sup> در لاله برین جبر از لاله برین جبر از لاله  
 کینه کینه <sup>مقدم</sup> در لاله برین جبر از لاله برین جبر از لاله  
 کینه کینه <sup>مقدم</sup> در لاله برین جبر از لاله برین جبر از لاله  
 کینه کینه <sup>مقدم</sup> در لاله برین جبر از لاله برین جبر از لاله

این کلام را در  
 این کلام را در  
 این کلام را در







[illegible]

محمد در این شهر متبرک گشت و ملک از او پاکان را بفرستی کند و در هیچ زمان میرزا ای گورکان را

[illegible]







۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰

از چرخ هسته در رکود و دراز است  
 دل که بهر است از نیکو و نیکو است  
 دل در خدا سر نه و خلق را که است  
 بر راز و دراز نه هم بخاک  
 سینه ما که نیکو و نیکو است  
 بانی نه که کند است در حق  
 مولانا سوری ساجی که است  
 دل که در این جهان که هر روز است  
 از آید تا تواند از قیدش بر آید  
 سعدی از نیکو و نیکو است  
 این که هر روز از نیکو و نیکو است

باب المصير

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

تو لا بکار آمد مرا و باقی فتنم  
از کوی او بخت از رویش دینی  
رفتم و رفتم از کوی او بخت  
چرخ شیرینش بر کوی او بخت  
رفت بر از صفه هر صفه که هست  
چرخ دینش و کرد هر چه دنیا  
شد در فرخ عمرم و شش  
مرا در دست زین پس چه بزم  
**سبزه** آتش سحر خانی از لایه کا کا  
ز کوی سحر از لایه چنان که بزم  
نار من بر باغ زلف چیدار بخت  
**سبزه** آتش سحر خانی از لایه کا کا  
از کوی سحر از لایه چنان که بزم  
نار من بر باغ زلف چیدار بخت  
از کوی سحر از لایه چنان که بزم  
نار من بر باغ زلف چیدار بخت  
از کوی سحر از لایه چنان که بزم  
نار من بر باغ زلف چیدار بخت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

مرا خشم زحمت کردا بود  
از زحمت دور شدن کناره کنه  
**سبزه** آتش سحر خانی از لایه کا کا  
شمار چنان که بود از زحمت بشود  
**سبزه** آتش سحر خانی از لایه کا کا  
عمره و دل در زحمت صدام است  
موسم طاعت گشت و کردی شمع  
سجده بایر خشت کردی شمع  
ساخت از مرز دست ناز و جوانا  
خبر از هر طرف بود غصبات  
سجده بایر خشت کردی شمع  
جام میم ده سال مجلس خورنده  
**سبزه** آتش سحر خانی از لایه کا کا  
بر از لایه چنان که بزم  
نار من بر باغ زلف چیدار بخت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



از قلم ابراهیم

سحره اشمن سر زاهد از فوخر اعظمی که در او زاهدان سر زاهدان است  
 معونتم است باد ما را این سر بر است باد ما را  
 سحره اشمن سر زاهد الواب اشمن سر زاهد الواب اشمن سر زاهد الواب  
 جمعی و قمر در جواب راجع به سحره اشمن سر زاهد الواب اشمن سر زاهد الواب  
 ابدا از عرق خود را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 ان طریقه بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 مشطه معراض بر پیش سر کشت  
 سحره اشمن سر زاهد الواب اشمن سر زاهد الواب اشمن سر زاهد الواب  
 ارشد جهان کنز با لبش  
 بنام حق سوز جگر کنش  
 سحره اشمن سر زاهد الواب اشمن سر زاهد الواب اشمن سر زاهد الواب  
 حقایق هم چشم نور از و در  
 ان سرور زینت کجوه مراد که  
 در سحره اشمن سر زاهد الواب اشمن سر زاهد الواب اشمن سر زاهد الواب  
 در سحره اشمن سر زاهد الواب اشمن سر زاهد الواب اشمن سر زاهد الواب

(10)

Handwritten notes in Urdu script, likely bleed-through from the reverse side of the page.

[illegible][illegible]



در این شهر که ملک مهر بنی منبر دل سید از این باجر از این که بطریق مضطرب  
 ز غمزدی و گمشدگی این باوی است این دفا در رسم و دلدار است  
 از غم تو دی اگر فردم از روز میهمان ازین غم و چو کار است  
**س**خامش میرزا جعفر احمد از قصبه قصر لافوس و مشهور گشته در است ادراست  
 گشته سر از این بهرام حشام ایستاد که گشت و کار زاری است  
 فرزند نه خرد از خطا با به بهر روزی بخار از رسانی که بر رخ را زداری  
**س**خامش رسید از هند و اند عرق عجم و طبع منبر را زد و در است  
 به دقون گشتن از عمر جوانی کردم بدو در کوی جهان هر که محرم دارد  
 دعهده و صمد بهاد و صفا بدو در عرق و عجم و طبع منبر را زد و در است  
 در این هر کس از تو نموده و نامم بدو در عرق و عجم و طبع منبر را زد و در است  
 بصحرارفت همراه حریفان بدو در عرق و عجم و طبع منبر را زد و در است  
**س**خامش چهار زبان خان دلدار و جی حشام از دله و دکتر از این ایلی اوله  
 خبر از خانه و شرح در کار سانی و در دله و طبع منبر را زد و در است  
 بایس و است ازین که از کوه قبول بدو در عرق و عجم و طبع منبر را زد و در است  
**س**خامش از خون و عرق عجم و طبع منبر را زد و در است  
 در این شهر

چند خبر از دله و طبع منبر را زد و در است  
 در این شهر که ملک مهر بنی منبر دل سید از این باجر از این که بطریق مضطرب  
 ز غمزدی و گمشدگی این باوی است این دفا در رسم و دلدار است  
 از غم تو دی اگر فردم از روز میهمان ازین غم و چو کار است  
**س**خامش میرزا جعفر احمد از قصبه قصر لافوس و مشهور گشته در است ادراست  
 گشته سر از این بهرام حشام ایستاد که گشت و کار زاری است  
 فرزند نه خرد از خطا با به بهر روزی بخار از رسانی که بر رخ را زداری  
**س**خامش رسید از هند و اند عرق عجم و طبع منبر را زد و در است  
 به دقون گشتن از عمر جوانی کردم بدو در کوی جهان هر که محرم دارد  
 دعهده و صمد بهاد و صفا بدو در عرق و عجم و طبع منبر را زد و در است  
 در این هر کس از تو نموده و نامم بدو در عرق و عجم و طبع منبر را زد و در است  
 بصحرارفت همراه حریفان بدو در عرق و عجم و طبع منبر را زد و در است  
**س**خامش چهار زبان خان دلدار و جی حشام از دله و دکتر از این ایلی اوله  
 خبر از خانه و شرح در کار سانی و در دله و طبع منبر را زد و در است  
 بایس و است ازین که از کوه قبول بدو در عرق و عجم و طبع منبر را زد و در است  
**س**خامش از خون و عرق عجم و طبع منبر را زد و در است  
 در این شهر



در این شهر که ملک مهر بنی منبر دل سید از این باجر از این که بطریق مضطرب  
 ز غمزدی و گمشدگی این باوی است این دفا در رسم و دلدار است  
 از غم تو دی اگر فردم از روز میهمان ازین غم و چو کار است  
**س**خامش میرزا جعفر احمد از قصبه قصر لافوس و مشهور گشته در است ادراست  
 گشته سر از این بهرام حشام ایستاد که گشت و کار زاری است  
 فرزند نه خرد از خطا با به بهر روزی بخار از رسانی که بر رخ را زداری  
**س**خامش رسید از هند و اند عرق عجم و طبع منبر را زد و در است  
 به دقون گشتن از عمر جوانی کردم بدو در کوی جهان هر که محرم دارد  
 دعهده و صمد بهاد و صفا بدو در عرق و عجم و طبع منبر را زد و در است  
 در این هر کس از تو نموده و نامم بدو در عرق و عجم و طبع منبر را زد و در است  
 بصحرارفت همراه حریفان بدو در عرق و عجم و طبع منبر را زد و در است  
**س**خامش چهار زبان خان دلدار و جی حشام از دله و دکتر از این ایلی اوله  
 خبر از خانه و شرح در کار سانی و در دله و طبع منبر را زد و در است  
 بایس و است ازین که از کوه قبول بدو در عرق و عجم و طبع منبر را زد و در است  
**س**خامش از خون و عرق عجم و طبع منبر را زد و در است  
 در این شهر



[illegible]

١٠٠

همچو منظره بر رفت و در اندر آن خم نم لجر صلال در شرح مسرت و احوال خود نوشته اند  
چنانکه حکم دورست برادره نادر مرزا همه بیان است کلمه از او بدون بر صبح در حین  
در سخن و در احوال از غیرت در هر کلمه مراعات خبر کرده خطش را در پنجه است  
که از ابتداء دنیا تا این مکر و وقت کسر نوشته اگر بخرد خطش را و بخواهد بیاید از دنیا  
در میانیت کسی تا به خط را بگوید که در آنست و در آنست بر بخوابد بر سر حال سخن بر آن  
و در در آنست خطش به این می رود و خطش بر سر است و بر سر خطش را بگوید و در در  
مستند و در آنست خط در تعریف خطش گوید علم از خط و آن نقطه در مسرت از  
چونکه بر خط نهادن نقطه زبانی مسله میان خطش در سیه خیمه دارد  
و در بخونش بگوید خوشتر از سیدتر در میدان سخن در نیز چون استادان  
فرم ز کسان از سید رود که در از و طبعان عالی از معایب بر خط است این را  
فرم از جور این کو زبانت کبود دیگر هم بر مردم هر زمان و فرم  
چون که سخن تیار خواهد نوشت جهان از دل فرم کنه مسطر  
در فرم کرد و همه را بچند منم در سخن را که مرصه در  
بدر مراد حشر از کار برای هم هر زمان را در  
حوادث از فرم کند از آنکه است کار از سید از مردم دیگر





بخورده یک غار غم نام  
 مرا چرخه شربت زهر داک  
 مرغان سگلا غم کباب چرخ  
 زمانه هزار دبه از من پس  
 بن ارشد سپهرش بر جد  
 اگر سپهرش جوهرش زهر  
 سگفت اینک با اینهمه زنده ام  
 و دوم فسه از دردم ساغر  
 که نهادم اندر دمان سکر  
 زنجیم غم ای زول ادوی  
 نهانم چه دارم چه در حشری  
 مراد را زبانه است چرخ خیز  
 مرا کو به بین سحرش جوهر  
 تواند چنین رشت جان در

باب هشتم

**شبهه** صفت از دم ابله و بچگی است  
 که غم را در دمان سکر  
 زنجیم غم ای زول ادوی  
 نهانم چه دارم چه در حشری  
 مراد را زبانه است چرخ خیز  
 مرا کو به بین سحرش جوهر  
 تواند چنین رشت جان در  
 جهان تارکیت بوجرد درانه  
**شهاب** البرق بهر روی  
 در کمر زین قلم کند نام خود کس  
 حدیث کسی و نه و امردش روز  
 از نردبان زنده تو بار زار دین  
 ساق و برین دین و بهار حدیث  
 ده که کمر در در زبانه ان میان  
 بر جیم غم شبنم قدم بر زمین منه  
**سینه** از خوش تران غزل بر زبان  
 روزگار خفته و سراسر سبک است  
 در دست  
 این غم شتر را همه یک بار کرده است  
**بکرم** غم از اندک حسرت  
 در علم استیفا را به غم رساند  
 حاجت سگ غم  
 کس لعل از زول صدای سبکی  
 با غم لعلین فارسی به معطر لعل در است

سوره  
 در باب اول  
 در باب دوم  
 در باب سوم







پلان خمر بر لبست نه کشید دانی کجاست نه رفت کرد و نوا در این مواد قطعه کوه  
 اگر باقی دهر در زین کسی <sup>دیده</sup> در کجاست چوخت جفت کت  
 در دهنه جفت از خمر <sup>دیده</sup> خطایج در کرد جفت کت  
 مگو غره کین دهر در زین کت <sup>دیده</sup> قسم بر حرف هرات کت  
 زمانه چو با است دهر در زین <sup>دیده</sup> نقاب از رخ کمر بغت کت  
 پس از نه در میان <sup>دیده</sup> نقش را بجا که مدت کت  
 کت بر لب نه در خوش مراد <sup>دیده</sup> کت زین پلان کت کت  
 خدش ز دام سفت <sup>دیده</sup> که از بهر دنیا سفت کت  
 خوانش بر روی و پای <sup>دیده</sup> سرف و ش بلان غلت کت  
 حش این بر نه کف خوش کای <sup>دیده</sup> کفم و مراد به دهر کف ری  
 کف و چار کف ز دل ادست <sup>دیده</sup> کفم چه بود حرف و هم کف ری  
**استاد شریف از سال است که در در علم خط کشیده از نو در در کار و از نو در علم**  
 تا به کار در در این دهر در حسن کلا <sup>دیده</sup> به خطا از بهر مراد کلا هر کس که خط کشیده این است  
 روز کاری کشیده از نو که کف کف <sup>دیده</sup> شفا خط مراد به مراد کشیده چه کت  
 خویش سوخت که کف کف <sup>دیده</sup> انقدر زخمی و دل بخوات و در خمر نه

این خط کشیده از نو در در علم خط کشیده از نو در در کار و از نو در علم

**مولانا سرور** جان در دیش ناک و با که احوال <sup>دیده</sup> به به رخ کشیده به به بر لب نه که او است  
 خمر خط بر لبست از کت <sup>دیده</sup> چنه به به زلف خمر کت  
**حکیم شافعی** از لب هر کت <sup>دیده</sup> و احوال از لبش در هر کس بر لبست و این خط کشیده این است  
 مشه از زین از نو که <sup>دیده</sup> زردنه خوشه از نو که کت  
 صمد که از زین به کت <sup>دیده</sup> هر چه با با که از زین رو کت  
 شفا که به به به زرد است <sup>دیده</sup> و محض در در دانه رفته است  
 اسمن از نه سکه <sup>دیده</sup> یک کت که در دانه کین اثر نه کت  
 در دانه تا یکم از زین چاک <sup>دیده</sup> صمد کت بر لب کت  
 که محبت بل به بر کس <sup>دیده</sup> طبر سده نین که به کس کت  
 ما در دل کشاید <sup>دیده</sup> ان دل نه در در کس کت  
 از زین محبت <sup>دیده</sup> دل خمر است دهن مراد  
 و ادم سخن <sup>دیده</sup> دل شفا در زین مراد  
 و ادم بهضایه <sup>دیده</sup> بهرات به در در کام و اد کت  
 عس او در دل <sup>دیده</sup> دسم جانو کین مراد در  
 از زین ناک و <sup>دیده</sup> از نسیم به کت مراد در

این خط کشیده از نو در در علم خط کشیده از نو در در کار و از نو در علم

این خط کشیده از نو در در علم خط کشیده از نو در در کار و از نو در علم







مولانا شمس تبریز <sup>و بعد از آنکه کرده</sup>  
 در آینه عارفان و در آینه خدام و در آینه کمال شمع حاد است  
 انفس و این در آینه است حاجت بهار مراد اگر چه مراد است و در خاطر جان  
 جا گرفته و سوزان است و در آینه است از مولا و در آینه است و در آینه است  
 هم انوار بر آینه در آینه و در آینه است و در آینه است  
 هر که در آینه کردی عجب <sup>و در آینه است</sup>  
 عجب در گوش دم گفت و در آینه است <sup>و در آینه است</sup>  
 بند بکره عینت ای سپه <sup>و در آینه است</sup>  
 ره از این هر سه نهانت ای سپه <sup>و در آینه است</sup>  
 این عین هم در کفایت ای سپه <sup>و در آینه است</sup>  
 این و برش در کفایت ای سپه <sup>و در آینه است</sup>  
 در جنبش حدت است ای سپه <sup>و در آینه است</sup>  
 عشق کار بهود است ای سپه <sup>و در آینه است</sup>  
 خسته و صحران است ای سپه <sup>و در آینه است</sup>  
 و خطا بطلدن بر وجه کجاست ای سپه <sup>و در آینه است</sup>  
 روزی که کجاست بهار محبت <sup>و در آینه است</sup>

القول

آلوده کفتم بخون و دل جابک  
 دامن تو کفتم غنم کبرم <sup>مقدم</sup>  
 شمس <sup>شمس</sup> در آینه است <sup>و در آینه است</sup>  
 دلم بر کجاست خن منزه راضی <sup>و در آینه است</sup>  
 بر کجاست کفتم مودعه را <sup>و در آینه است</sup>  
 از آتش رخسار تو بر خاکی <sup>و در آینه است</sup>  
 شب <sup>شب</sup> در آینه است <sup>و در آینه است</sup>  
 ای ناز دلی و قد تو باز آید <sup>و در آینه است</sup>  
 سابق و برین و سینه و سیماد <sup>و در آینه است</sup>  
 شمس <sup>شمس</sup> در آینه است <sup>و در آینه است</sup>  
 ما که کردیم شیشه را <sup>و در آینه است</sup>  
 هر چه از آتش مرید <sup>و در آینه است</sup>  
 شمس <sup>شمس</sup> در آینه است <sup>و در آینه است</sup>  
 در آینه است غم را <sup>و در آینه است</sup>  
 من هر که ای است <sup>و در آینه است</sup>



در همه نهفون می داند      حسنه بر جلودین می داند

50

از جان هر دم ز دل بر سحر و کدو نیکو  
هر سخن نواخته زده مهر منزه از جاسکی

شرفان العرب البغدادی کو نبی  
 بود که در دله در عشر توان  
 اسجده خوانان لوح بود در توان  
 هر که گوید پیش از در دریا بسیر  
 هر که بخیزد از نه نه مهر منزه از خاک



**بها باین نویه مخیر است** مقدم در کمر زین عالم کتبه نهار جو خدش  
 که خفرا ددل احمد در زین دشت دیکه تی زنه در سایه و غور تیره در راه  
 نر بکسر نرزه ار سکنین چه بکری آن هکته خفت کبر دونه و امردن ز روز  
 ن چو رر لیان ددل جو بکرم نر هر کر و است اهل افکار و کور در عشر  
 کافر م کردنخ خود بیک مسلمان افکیم نیم نای میر ستم نیم جان درین آ  
**مدت به خوشی گوید** مقدم امروز هر ان سینه از مهر و کور است  
 خردا هم از خست امروز کجا بکشد مقدم شرف بفرز شهور ببرد و است  
 از چهره بختی کرم رد بوس دیکه من است چو کشته و عالم چو کوش  
 راکشته اگر کوش را نر کرد دیکه راکشته من یک است از چو کوش  
 از صفت و طاعت ارباب جهان از دونه کلاه بایر و نه نقضانی  
 راکشته راکش و بر کوشی از اما بفتا کس نر ستم زبانی  
**سکونه جود و قیام است** مقدم در سواد خیرین ان در زلف تمناست  
 راست باز است کانی میفرود دیکه هکس خنونه بار ستم صبار در دشت  
 نکی که سز نر بوی کورده است دیکه حرم حرام را کرده کعبه مطنینه  
 غریب عده که در در راه است دیکه هکته نر از کوشی است پریم حبت

بیکه که در زلف و انهم است که کس حست نر در راه است  
 از چهره بختی کرم رد بوس دیکه من است چو کشته و عالم چو کوش  
 راکشته اگر کوش را نر کرد دیکه راکشته من یک است از چو کوش  
 از صفت و طاعت ارباب جهان از دونه کلاه بایر و نه نقضانی  
 راکشته راکش و بر کوشی از اما بفتا کس نر ستم زبانی  
 در سواد خیرین ان در زلف تمناست دیکه هکس خنونه بار ستم صبار در دشت  
 حرم حرام را کرده کعبه مطنینه دیکه هکته نر از کوشی است پریم حبت

مقدم در سواد خیرین ان در زلف تمناست  
 دیکه هکس خنونه بار ستم صبار در دشت  
 دیکه حرم حرام را کرده کعبه مطنینه  
 دیکه هکته نر از کوشی است پریم حبت



باب شہین

شمس <sup>فارس</sup> که از طرف <sup>المغرب</sup> و الاشم اسم مبارکش حسن میرزا شمس طه  
 مرند به غیر اوالده مجد شمس اوالدشان در تورانج نگر و در خضر نیران شهر  
 در کتب السیاحه و خروج احوال و در درکار خف و نوشته ام نیز گفته اند که پدر ایشان  
 حضرت جد باز که خیال ملک در میان دین و تازگی است هم در الفاظ و حقا  
 روز و در دشتا خرد حسن بود چه حسن در لطایف سخنشان مجتبی اما است اگر چه  
 بسیار کم از طبع مبارکشان و از ایشان مرگیده و آنچه میفرمودند عین است از او در آنچه میفرمود  
 جمله کارها را بر بزرگ و دشوار گفتند و در آنچه نوشته بهم بهای و بر ما  
 اندیشه فرود نهاده محسوسه ما  
 یارب که رسنه خبر از پیر ما  
 در تو در دل نهفته ایم و پنهان  
 به غمت را نه به دشمن نهفته

باب در بیان که حق خدای عز و جل در باب  
کتاب الکافه در بیان که در بیان















[illegible]







جنط کا فاعل سراب تو را کہ گرفت  
 عین از دست سحر مار سحر زین آسمان  
 از نور آمد برض طوفان عالم گیر  
 بش ازین بچھ حرف عشق را میر کوی  
 نقد بر قطع رشته نه بر مگر  
 تو مرد صحبت دل خنسی چه مردانی  
 آب در سر حبه صاب زین کوی  
 اس عشق تو خیر نماند بر آرد  
 نیکی بسته خوش کنه دل حاکم  
 سطر اس تو از خانه صاب  
 این سر زین بلیه خنده مستانه میر  
 با هر که حرف در سر ازین میکنم  
 رز در سر چشم برف ادا میکنم  
 خدوب کس ز سر ازین ازین میر  
 چکنک موی خوی تو را فیک کرده

مور ز دست میدان عقب خاتم گرفت  
 این شاعر رخ ادا دل آدم گرفت  
 خاک را زین بر کجتم کم گرفت  
 کردم کم تو را ش بر همه عالم گرفت  
 نه بر سکه لوح چه نقد بر میکنم  
 و سر کج کسید روح عالم دل گرفت  
 با هر که در خانه خوار میر کسید  
 از دل سنگ آه عاشقانه بر گرفت  
 ران دین کشت ص بهانه بر گرفت  
 از در جانت پیک ترانه بر گرفت  
 از سراب بر سر چانه میر گرفت  
 خوانده دینم است و میر میکنم  
 بر خوار با از همه کس باز میکنم  
 که ناب آب زرد مغفای میر گرفت  
 عزال منیر چشم تو را بخواب میر گرفت

بولا در خیمت خشم بدست  
 سکه از جیب آنس تر از دل گرفت  
 دل با نه دگر کس زان سره گرفت  
**صوفی اردو** مرد فخر منس لعه از غفار داد گرفت  
 مرسته مات غم با هر که در روی گرفت  
**سید صمد الدین** ردا در سر مرشد زین الهی هر در لعه است دین سر گرفت  
 زین از غفار و صحبت مرا زور  
**صفاء** صندس از در اسفله برات دلف غار ط هر د بطر از آت لعه ادر است  
 لبکه در سر کوس دین تو دار دهم  
**صمد** صمد از طوس است دین تو دار است  
 داس پیر ازین خواب کر زان گرفت  
 خوش داسم چنانچه کف کس با هر گرفت  
 ترسم کار زان در نام از دست گرفت  
 تا زول محروح تو بچان کس به گرفت  
 کرامت دفا دگر دست محبت گرفت

چو سپید کرد لب میر با کس  
 چو خفته با غفار و کس گرفت  
 از دل چه بجا مانده و باز مانده گرفت  
**صوفی اردو** مرد فخر منس لعه از غفار داد گرفت  
 مرسته مات غم با هر که در روی گرفت  
**سید صمد الدین** ردا در سر مرشد زین الهی هر در لعه است دین سر گرفت  
 زین از غفار و صحبت مرا زور  
**صفاء** صندس از در اسفله برات دلف غار ط هر د بطر از آت لعه ادر است  
 لبکه در سر کوس دین تو دار دهم  
**صمد** صمد از طوس است دین تو دار است  
 داس پیر ازین خواب کر زان گرفت  
 خوش داسم چنانچه کف کس با هر گرفت  
 ترسم کار زان در نام از دست گرفت  
 تا زول محروح تو بچان کس به گرفت  
 کرامت دفا دگر دست محبت گرفت















این کتاب را در روز جمعه  
 در ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 در کتابخانه  
 در روز دوشنبه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 در کتابخانه

روان از رشته خط شعر  
 هزاران لعب و نیش بر کام  
 نقل الله هزاران دل رس  
 سرایان کان باین کا و ده اعلم  
 دیکس خاندان ماه رس باز  
 در این فرخنده عید عالم را  
 بسی بر آسمان را از آفرینش  
 این غنچه چیده بر لب  
 حسن شاه بهادر که در دریا  
 با چشمه زندگانه آب  
 ای پسر موم که هر سرم  
 جوی بنفش ز آب خنی پر است  
 اگر بهر ماکر و نیکو سپهر  
 گشتن و پندار سینه حصار

عکس

این کتاب را در روز جمعه  
 در ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 در کتابخانه  
 در روز دوشنبه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 در کتابخانه

عکس کاشه اینک منم  
 شیر خوار سال کون سپر  
 و ای اهرمن زنده می جو رگ  
 برادر دس خجرات ریش  
 اگر چه قدرت خدا را  
 از غریب و دور حق  
 ابرو و تکرش آتش نبر  
 که زهره باد کرد کس به  
 اینک خواد خروج کرده  
 جوشه در آن جوی اینک  
 اگر کاهک نیت با به  
 حرکت بازان تبا حادن  
 ان دله خزان به سم دوم  
 انکه زما کیش ن راز  
 اکنون با هم جور از رزمه

عکس















سید کا علی محمد در جم قدم

عبدالمجید خان سیدان رودکار  
مجلسی زبون رحمتی دیکتاتور خان  
از بهر لاف نفس و دران دیار ام جعبه و صفت و با فضل کرامت طبعان بسیار  
ما بر در اصحاب ذوق نیز باستانان فاضلانی خیر و نیکو از این بنابر طبع و طبع  
هر لاله و رویه از کلمه و دیکو  
درین دیار نیز بدیم یک غریب نواد  
صفا آتش ان جگر و صفت از صفهان افند و خشنی و خط و کلمه و در خط  
رو به معیت خود کرده و در سوال و بر بردی خود لبه از وقت باز گذران اودان  
ما نیز بارون خزان کرک سیمین  
دان افکاب و ماه پر از نفع و نفع  
دان نفع و نفع و نفع و نفع  
صفا آتش طبع فغان از مردم نفع و نفع  
صفا آتش طبع فغان از مردم نفع و نفع  
صفا آتش طبع فغان از مردم نفع و نفع

الفرقة

زلفش بکف ابرم بطرف چینی  
 بگردم در فرجش برضوان مان  
 پرده بود در خورشید زادی چو  
 ناقصت سرگشت برزخ مان  
 شمس مریز صغیر از صفای  
 در جسد یوان پس از برتن چنانچه  
 بقعه مولانا میرزا ابوالقاسم خذرا که مدتی گشت  
 ان غیر ارضه و غیر طبع را دور  
 میبرد در دهان و همه سینه پرف  
 میخورد مانند ازهر کشتن  
 حالت بناله کرده دل در دهن  
 فریاد که در کج لب ان کسیرا  
 بکشد چنانچه دودنه گردن  
 یک حرفه نودین جمع با شمع  
 نه گرفت راجه هر که غایه  
 سوزن انجا چه میراثه بخردی  
 نه گشته یک تبر و انکار دین دست  
 کس برزم و در دهانه شمشیر  
 فرغانه و جگر بر کمر خردن  
 بگردم در فرجش برضوان مان  
 ناقصت سرگشت برزخ مان  
 شمس مریز صغیر از صفای  
 در جسد یوان پس از برتن چنانچه  
 بقعه مولانا میرزا ابوالقاسم خذرا که مدتی گشت  
 ان غیر ارضه و غیر طبع را دور  
 میبرد در دهان و همه سینه پرف  
 میخورد مانند ازهر کشتن  
 حالت بناله کرده دل در دهن  
 فریاد که در کج لب ان کسیرا  
 بکشد چنانچه دودنه گردن  
 یک حرفه نودین جمع با شمع  
 نه گرفت راجه هر که غایه  
 سوزن انجا چه میراثه بخردی  
 نه گشته یک تبر و انکار دین دست  
 کس برزم و در دهانه شمشیر  
 فرغانه و جگر بر کمر خردن



سیدبخت بند پسر کمر است <sup>چرا</sup> کور و پسر کمر است <sup>چرا</sup> کور و پسر کمر است  
 آه آردل در دست او کاه بر غنچه <sup>چرا</sup> در منزل دوله بر پسر کمر است  
**صبر** پسر کمر است در راه دور <sup>چرا</sup> در راه دور <sup>چرا</sup> در راه دور  
 آه از نوک گلک نامیده بار <sup>چرا</sup> روی گمشده چو نامده از گمشده  
 سحر به خانه روی دلش کشف <sup>چرا</sup> مستجاب به خیمه ز کس نشکست  
**صاف** آسمان شمس در دیش صاف <sup>چرا</sup> در دیش صاف <sup>چرا</sup> در دیش صاف  
 و سحر مراد در سحر است <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 نه که بر صحن و عمام شسته <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 مر که در کجور و کوفه <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 بر دیش خجاست بر دیش <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 دی که گشتم چون جرم <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 اخذن حمید و خجاست <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 که از سلسله اسلام <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 از سحر و شمش <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 طریقه کور در دیش <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب

و طریقی

که کس از خودی است <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 سلسله اسلام <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 خوش کور <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 عمو به میرا <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 سلسله اسلام <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 مر سینه از <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 مر سینه از <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 لیکن سلسله از <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 دانه خور <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 از سحر <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 کشف <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 سحر <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 به خور <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
**صاف** آسمان <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب  
 انکارش از <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب <sup>چرا</sup> و شبها بر جمع در محراب



نه بکشد که کوبت دل غنا که نیست  
هر که که کبر کور نور خاک نیست  
نور و نور و نور در حلقه  
چو در چرخ با سر در کله نشسته  
**بج** آتش میوزا هر چه از دیر لعل کانه اصفهان است  
دور و افق زبانه جهان است  
بانه و چرخ از رون زجا حیرم  
دستر که چرخ خبر در دانه درون  
اکابر از خورشید نه در بند کافا  
پیران زبانی و خرد است  
**صف** آتش میوزا هر چه از دیر لعل کانه اصفهان است  
دور و افق زبانه جهان است  
هر که که کبر کور نور خاک نیست  
مهر و الفت باین کی و مراد  
**صف** آتش میوزا هر چه از دیر لعل کانه اصفهان است  
دور و افق زبانه جهان است  
نور و نور و نور در حلقه  
چو در چرخ با سر در کله نشسته  
**صف** آتش میوزا هر چه از دیر لعل کانه اصفهان است  
دور و افق زبانه جهان است  
سکده و ربه نجف با  
این پیران است در کله با  
سحر عطی تو چو طوفان کنه  
خاطر صحرای برسان کنه

**ضمیمه** از اصفهان لعل و شعله مشهور است و این خبر که بطریق  
سید کبریا است از دیر لعل کانه اصفهان است  
نور و نور و نور در حلقه  
چو در چرخ با سر در کله نشسته  
**بج** آتش میوزا هر چه از دیر لعل کانه اصفهان است  
دور و افق زبانه جهان است  
بانه و چرخ از رون زجا حیرم  
دستر که چرخ خبر در دانه درون  
اکابر از خورشید نه در بند کافا  
پیران زبانی و خرد است  
**صف** آتش میوزا هر چه از دیر لعل کانه اصفهان است  
دور و افق زبانه جهان است  
هر که که کبر کور نور خاک نیست  
مهر و الفت باین کی و مراد  
**صف** آتش میوزا هر چه از دیر لعل کانه اصفهان است  
دور و افق زبانه جهان است  
نور و نور و نور در حلقه  
چو در چرخ با سر در کله نشسته  
**صف** آتش میوزا هر چه از دیر لعل کانه اصفهان است  
دور و افق زبانه جهان است  
سکده و ربه نجف با  
این پیران است در کله با  
سحر عطی تو چو طوفان کنه  
خاطر صحرای برسان کنه

این بیت را با ۲  
طاف هم ضبط کرد  
که معلوم نیست متعلق به  
کدام بیت است  
۱۳-۵۱-۱۱



بالرضا  
المعتمد  
بسم الله الرحمن الرحيم  
فصیحا فی علمه از پنجه شبستان برادران محرم حضرتان در محضر حضرت و شیر طاق و لیکن  
افان و حضرتان اندرون حضرتان موقوف باین خط مشی از این طراز نوشته و کامیاب گردیده است  
برادران محترم هر چه در  
نظاره در محضر برینا گوش  
فصیحا و اسرار در این تعبیر اصغرا است در مقام دفع غلبه قطیض ادرار  
حیرة فصیحا در مریح عیوضه قصیری فیض الله مکه که بودان شعر از این قصیده است  
بزدیک حکم کز این سنه اد  
سبک بچو کامیاب است کوه کران











**طوس** شمس طهر کا ہر طوس کثیف میگرد طسبک داندستہ اور است  
 لائے بودی چو سہ زلف در مراد <sup>دیکر</sup> غنبت بر سران نهر جلد مراد  
 علم را بخیر خوش ترانم کین سوغ <sup>دیکر</sup> اینهمه چرب ناز ز کجا مراد  
 چنان خم لبر در تو دایم طوس <sup>دیکر</sup> در در اخلاص مجرب دایم مراد  
 از فریب باغبان این مرغ سواغ غلب <sup>دیکر</sup> پس لذن منہم درین سوغ غلب  
**طین** زیاده بر دیکہ در این سوغ است اکابر <sup>دیکر</sup> لب دکرده چنان عام رسم دیکر  
 و سید ہر با جبر مریض سبی را <sup>دیکر</sup> بسور صبر نیر باید از کفانی  
 و در نر نر اسش زبانی را <sup>دیکر</sup> **طاب** از صفت این صبر مراد است  
 کاہ جا در جیب زدیاد کاہ در دم <sup>دیکر</sup> بسع سوغ برین کرد و ہر جا مبارک  
 و فراموشم زبا کس بخاشم کوی کوش <sup>دیکر</sup> کہ کجک از در فرزند زنجہر با کس  
**طیف** کا از مرادی صبر سوط حسین میرزای بقر لعلہ دان سواد است <sup>دیکر</sup>  
 کمر دہ و دیگرہ با جالب کمال <sup>دیکر</sup> بودن اکہ کلم ز فار دفا را با کمال  
**طاب** صمش از عمر شہ لعلہ از جمہ طلب لعلہ طاب کثیف منفعہ مراد است <sup>دیکر</sup>  
 کس نخواہم و بنزد دل ہر از نای <sup>دیکر</sup> صمغ صوبہ مراد من جف است و بنزد دل  
**طبری** شمس صبر صمش از صفای لعلہ طبع غنی داندستہ اور است <sup>دیکر</sup>

۱۱ بی است کہ  
 و از صبر کا کیم است  
 تندر است  
 صبر صفتی

بر را ہسم بر بر داس کون <sup>دیکر</sup> نہ کار معوم استغفہ باستہ  
**شہ** ط مرانچہ از انچہ از نیک از قضا <sup>دیکر</sup> عراق شخم اب اس سوغ مراد است  
 بر سہ لکری صبح شپون اور <sup>دیکر</sup> شک چنان شود چو سہ اوزیکہ  
**طاب** بخیر قزوینی راست <sup>دیکر</sup> ز نیم خبر شوانہ کہ کھ جف کھم  
 خیال کند ام شایہ روز در در کھم <sup>دیکر</sup> **طبعی** قزوینی راست  
 شکستہ ہر در دایم داس ہر در خوش <sup>دیکر</sup> چو غنچہ ہر کہ بخود کار شکستہ  
**طیب** صمش از قزوینی لکین عر خود را در در نہ روم بگذشت آل غانی صفر کردہ اور <sup>دیکر</sup>  
 دامن زار و صحتہ کنگہ در دامن داری <sup>دیکر</sup> میان زار و صحتہ در میان داری  
**طاب** شمس صبر طاب مراد در صبر صاب و صاب <sup>دیکر</sup> جود زلف شایہ مراد دل رمدہ سو  
 بے کجا بود کس مرغ لب بریدہ سو <sup>دیکر</sup> چو جود بود اگر بر لب بریدہ سو  
 تا جب تو لبرم جانی عجب رسد بہ <sup>دیکر</sup>



طغزل **قادر** ایشان نوبت ابرویم خان عازم غنی غم نفعه کز خضر حقیق کز دمع حکمران  
 دارد لاله رخ کارن در طرفه سکون این ابر کز رخ در میان کاه سر کز کینه فرج و شکر آید  
 غفل طغزل و صبا کجا جفا جو **دگر** مر ایست برب ایستد ز کار کرد  
 شود ز کینه مرغ دل غمزدام **دگر** ایشان در سر زلف نوبت پر ز دل  
 طالع **دگر** دگر فاکر یکب از پائ نفعه کار شتر از در دهنه و باغچه از خوشی  
 در دوزخ حکمران رخ دپای بجهه ایشان از طایفه بیان کرد در مقام نوبت و در اهدام  
 غیر از ما را بپای رخ کمال را بیکان بجای از عوم شعریه بر رباط حبس کز کوه طریقه  
 در همه عرفیخت کچه کوه زانو **دگر** کس نموده است از باب دفا کز کوه  
 ناکر در دایسته روی نوکی **دگر** طوطی صفتم عمر همه صرف خجسته  
 طالع **دگر** امش افامه ز در اصفهان است **دگر** و صاحب دوزخ فاکر را غایت ادب  
 نسجسته رفو ز دفا بر بایس **دگر** خافد ایستع کوز از بر پودنه ما  
 مرا حرف محبت یاد دارند **دگر** بیایم ای کچه بایر داد و دودنه  
 مراد بودند کرد از کشفه زلف **دگر** از زنجیر مرغ دیوانه کبر د  
 بر او محبت چه از بر خویش خاکش **دگر** میره بر هر قدم او در هزار بار کش  
 طریقه **دگر** امش مهر مرغ خان از دایره زاده کاه از اول دست دل در طرب کفر خوشتر است **دگر**











در نظم

المقدم

طیغ فرای نام اوطا هر زینت ، فیه آتیک ابو کبر است این باغی را در خوشی  
شاد از نوکار ملک دین ، بنی است هر در غفلت و جان مشه از درش آ  
در همه نور افشانی دینی ، بهم که هر نور افشانی در بوکر خشی  
صد صبر یکا در این راستا از رخ در کار لعل و دانی ، یکا سینه دانه در کجای لعل و دانی  
جوانی حس عمرانی در در کار مهر نور ، غروب مرغنه بارگاه کسری را  
در این زلف غریب رخ بر نهان <sup>دیده</sup> که در این زلف غریب نهان  
از کعبه کرده زلف خرمی <sup>دیده</sup> که در این زلف خرمی  
از در دید قوت باران است ، اینجا در کرده زلف خرمی  
رخ زلف و زلف و زلف کایست ، جان فرشته در این زلف خرمی  
ای همه دان زلف تو ترک اینی ، در این زلف هر نو شیر و دانی  
نشو بر زده لب و دانه <sup>دیده</sup> که در این زلف غریب نهان  
بنام زلف در زلف غایت بر ، لب زلف و زلف و زلف بر زن  
فریج لب غن سینه سپر کردم ، آدل زلف و زلف و زلف در زلف  
لب زلف لب لب و دانه <sup>دیده</sup> که در این زلف غریب نهان  
دل حکایت زلف و زلف و زلف ، لب زلف و زلف و زلف و زلف







بس نسیم اگر گویم بجز تو جهانگوی  
 مان ناکه چه چیز تو را فرخنده گوی  
 بر او رخ پیران بر لب بر نهادی  
 نو دکان روستا بر تر نهادی  
 ز چرخ چرخ دانه را در خورشید در ده  
 نو به فرخ میسر را بچرخش را در ده

من تو دعا کردم پادشاه خدایم  
 چه گویم و بازم بجان در نهادی  
 بگو خود را که چه صفت بود او ستاد  
**نظم** **طغریان** **راست**  
 درین طلب مهر نه تمام دارد در نه تمام  
 حضور با لعل لقا ترش احوال او سر است  
 ز بهر چرخ نسیم آشیان و سیر کند  
 بگو نسیم رسیده این نه از آن میان  
 روز سیر مستی به لاد از بست  
 میتره منم با به پشانی لبو  
 جویش بر ادم و اسیر هزه کرد  
 نه از تفتن غریب پس زین  
 ز بر کنه رخ از هر کن ر

**نظم**  
**طغریان**  
 درین طلب مهر نه تمام دارد در نه تمام  
 حضور با لعل لقا ترش احوال او سر است  
 ز بهر چرخ نسیم آشیان و سیر کند  
 بگو نسیم رسیده این نه از آن میان  
 روز سیر مستی به لاد از بست  
 میتره منم با به پشانی لبو  
 جویش بر ادم و اسیر هزه کرد  
 نه از تفتن غریب پس زین  
 ز بر کنه رخ از هر کن ر

کس نه مهر را در تفتن کسار  
 کس نه مهر را در تفتن کسار















١٦٦

کجای تو چسبی که لرز زده است دیکه  
 معلوم مانده بر برای نهان چیست دیکه  
 از لیم نام تو بگفتم و عاقلیده است دیکه  
 یا فتم و فرد گشته بخت در مازار دیکه  
 برادین در چکه ادای بر قیاس دیکه  
 با دست نیایم و در بار است دیکه  
 بجز از از رخ کس و بر بار است دیکه  
 ابقا فان لبعه و از جبهه های خوابه کس مقدم  
 سلطان با عاقل البرین کس بر مطبه ای کن مقدم  
 هر چه نخواستی و در سگ مقدم  
 عجب تو نبی است و از هر طایفه مقدم  
 بجز از استماع خوابه رباعی را مقدم  
 میرزا عجب الطیف با ما بود از آن مقدم  
 خود میرزا از آن بیک را و دیگر از آن مقدم  
 بدول و جان صدها از یک نظر او چشم مقدم

[illegible]







بر یک دره ز خاک پست  
 جز روح اینر نفس نباشد  
 از خاک لب علای افر  
 تا نزه کنه حکایت تو  
 سلطان بهر قدر طغرل  
 خاک در ادب جریح اعظم  
 ای غنا کار تو بای  
 کاری کردی در هیچ دانا  
 فتح دگر است در این <sup>دگر</sup>  
 ای غم تو جسم را جان دگر  
 نیز بر آفات یزدان حق را  
 که بپسندیدی خوب اهرام  
 ای فرد بهجه و صفت از طمع  
 ای برادره محبت از بوس  
 نیت بهار غم عشق تو را

نه در المکت جان مقرر  
 اینجا که لب تو گشت شکر  
 بشو غزل چو جیم ادر  
 در بار که شد مطهر  
 کر قبه دلش است برتر  
 رنج کف اوست بجز اخضر  
 ای درویشان ز تو تو را کز  
 به جوت تو نبرد باور  
 است در دلم بود <sup>دگر</sup>  
 جان نیا بهر تو جان دگر  
 بهتر از تو هیچ بر گانه دگر  
 به کلان کوبه یزدان دگر  
 هر دله بهمه دزدان دگر  
 هر کسی سراز کر پانه دگر  
 بهتر از درد تو در مان دگر

روزی هر که رسم خودی غزل کف  
 یک اندر البتد دگر دم بر وفا  
 معقوب کف با وفا در غم فراق  
 تا که غم از بند و خفا ز بند کف  
 در صورت رکاب تو ایم بری جان <sup>دگر</sup>  
 اخبر باد دل رسیدیم  
 از زلف تو نایبها کسودیم  
 به لکنه فراق به نفس بود  
 بردست تو بهر با کسینم  
 ناز تو طبع دل به بردیم  
 که ما بر بانی رسم و حالت  
 سر بر خطا همه تو نه ایم <sup>دگر</sup>  
 در غم بار بار باستی  
 بر در صبر بار باستی  
 تا بهر استی ز دشمن هست

هر که غم غزال غمناز میان صف  
 فاجعه قدر حرکت و دالقه فرقه  
 غم ز در فراق هر کفتم اندک  
 این آمد از بند و خفا ز بند کف  
 با سید العرائض ای ملک انرف <sup>دگر</sup>  
 خوراد تو را بهم بریم  
 در لعل تو سر بها چشیدیم  
 با نفسی بهار میدیم  
 در پیش تو جاها دریدیم  
 روز تو بگوشتن شنیدیم  
 ز رخ تو زدی خبریم  
 خطا کرد زمانه در کسیدیم  
 با غم را کنر باستی  
 در صبر بار باستی  
 زنگاه هر بار باستی

در غم غزال غمناز میان صف  
 فاجعه قدر حرکت و دالقه فرقه  
 غم ز در فراق هر کفتم اندک  
 این آمد از بند و خفا ز بند کف



در غنای  
میرا چون کعبه دل از کعبه  
در کعبه کعبه در کعبه  
و کعبه کعبه در کعبه  
و کعبه کعبه در کعبه

برگ زینت برگ دانش را  
دل مهر با ز راه آمد  
**عزوه** زانکه بر کعبه اش مهر با کعبه  
از شکر دام و غم در کعبه ای گشت  
در نه از غم ز غم چنان تا غم  
چشمش از کعبه اش مهر با کعبه  
رفر در دام و غم در کعبه ای گشت  
مستو جام جات که در کعبه ای گشت  
ردت از حسن و جهان نگر است  
زبان رخ تازه باب کسین  
تا های خط نو بر کعبه  
اقبال را با غم دل بر دهنه  
**عزوه** از غم ز غم چنان تا غم  
طفه زنی که کس بود خانه را کم کرده  
عاشق کعبه کام دل با غم ز غم

البراز

در غنای  
میرا چون کعبه دل از کعبه  
در کعبه کعبه در کعبه  
و کعبه کعبه در کعبه  
و کعبه کعبه در کعبه

از یک درپ و دهنه در کعبه  
**عققی** از کعبه کعبه در کعبه  
لیک خط است ان غنای است و سر قفیت  
از خاک کعبه است هر کعبه بر خرد  
ان بق و کعبه کعبه در کعبه  
کعبه کعبه در کعبه کعبه  
از تو غم صره هر کعبه کعبه  
ای غنای غنای با غم کعبه  
**عاشق** از کعبه کعبه در کعبه  
غزل سرانده متو غنای غنای  
کریمم منا چهره من روز دهنه  
نه با غم من با غم من در کعبه  
کاران که روی تو با غم من  
سرد و غم غم ز غم من  
کاس کعبه در کعبه کعبه

در غنای  
میرا چون کعبه دل از کعبه  
در کعبه کعبه در کعبه  
و کعبه کعبه در کعبه  
و کعبه کعبه در کعبه

چند کعبه من با غم من  
بفرارم از کعبه کعبه  
جانبش فریاد دهنه  
دانی بوی و جان کعبه  
بوی تو غم با ز دهنه  
تجدم ایام با ز دهنه  
با ساه کعبه با ز دهنه  
غزل سرانده متو غنای  
کریمم منا چهره من  
نه با غم من با غم من  
کاران که روی تو  
سرد و غم غم ز غم  
کاس کعبه در کعبه

در غنای  
میرا چون کعبه دل از کعبه  
در کعبه کعبه در کعبه  
و کعبه کعبه در کعبه  
و کعبه کعبه در کعبه



بخارای خرفه خندان و چه کم نه افرو <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> بخارای خرفه خندان و چه کم نه افرو  
 رستم و به چانه کشیدم بر لارم <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> رستم و به چانه کشیدم بر لارم  
 و در لبه اگر کم کنی از عرصه کبیری <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> و در لبه اگر کم کنی از عرصه کبیری  
 درین محم و در قیامت مردم خدای <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> درین محم و در قیامت مردم خدای  
 آن پر کشته دانه ادا به فردوس <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> آن پر کشته دانه ادا به فردوس  
 حرف و بردن نخواهم رفت ز کوی <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> حرف و بردن نخواهم رفت ز کوی  
**عبدی** از بزرگ نفعه سرکار لوجه در هر سینه طیر صغیر عجمه استو قیاد <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup>  
 کنون کر سر سده پای صنوبر <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> کنون کر سر سده پای صنوبر  
 بانی آب جوانی با برادر <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> بانی آب جوانی با برادر  
 بوم و ج بر اندکس کمر نام <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> بوم و ج بر اندکس کمر نام  
**میرزا** از امر زلفه کان لوجه صنف یک نرسد و بفراست صلی از انکه امای <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup>  
 امیر غور کور کار نیک نرسد لوجه <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> امیر غور کور کار نیک نرسد لوجه  
 کردن دل داران و کن نوایس علم <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> کردن دل داران و کن نوایس علم  
 باب از صرح دم در کسین <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> باب از صرح دم در کسین  
 بهم چیدن دوم در کسین <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> بهم چیدن دوم در کسین  
**امیر** <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup>

لا تفرح

سده مطب جانب میخانه ام بود <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> سده مطب جانب میخانه ام بود  
**عطا** از اوجه شعرای مغرب است <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> **عطا** از اوجه شعرای مغرب است  
 ای محم جسم از نظر ما مرد افرو <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> ای محم جسم از نظر ما مرد افرو  
 ارحان غریب ازین رنجور مسو <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> ارحان غریب ازین رنجور مسو  
 ارسخت رسته رسته خون جگر <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> ارسخت رسته رسته خون جگر  
 ارسخت جان خط غم پرده جان <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> ارسخت جان خط غم پرده جان  
 هر روز تو در دهر را خوش عطار <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> هر روز تو در دهر را خوش عطار  
**و ادب** از بزرگ نفعه سرکار لوجه در هر سینه طیر صغیر عجمه استو قیاد <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup>  
 در اح سلطان ضعیف استوار <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> در اح سلطان ضعیف استوار  
 دل کباب است کرد کور بر کتفه <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> دل کباب است کرد کور بر کتفه  
 این کجرا کر از نه جهان است <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> این کجرا کر از نه جهان است  
**عالم** <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> **عالم**  
 این چه نرسد و گاه تر از نه <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> این چه نرسد و گاه تر از نه  
 اگر غیر تو خبرم کردم خواهم <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> اگر غیر تو خبرم کردم خواهم  
 لب نوهم بر در در بوسه اندم <sup>دیده</sup> <sup>دیده</sup> لب نوهم بر در در بوسه اندم

عطا از اوجه شعرای مغرب است  
 ای محم جسم از نظر ما مرد افرو  
 ارحان غریب ازین رنجور مسو  
 ارسخت رسته رسته خون جگر  
 ارسخت جان خط غم پرده جان  
 هر روز تو در دهر را خوش عطار  
 و ادب از بزرگ نفعه سرکار لوجه در هر سینه طیر صغیر عجمه استو قیاد  
 در اح سلطان ضعیف استوار  
 دل کباب است کرد کور بر کتفه  
 این کجرا کر از نه جهان است  
 عالم  
 این چه نرسد و گاه تر از نه  
 اگر غیر تو خبرم کردم خواهم  
 لب نوهم بر در در بوسه اندم











کمی بقیه  
کمی بقیه  
کمی بقیه  
کمی بقیه  
کمی بقیه

چنین زویر بپس پست و پست  
درم خفاک او در خفاک  
عشق را که بر خور در دانه لعل  
کثر است لعلی قیاسی احش این زلف او را  
جز از تپه پستان جام مر با  
کرد و است کرد جهان را در این  
ان لاله بن هفت در دیک چشم  
مار چو در کار فو محس کرده  
در مرتبه برادر شو که  
رفت آن که کشف در دیک  
باز یک گشت ز کس آن ره  
هش در دیک جرم آدم را  
کفش کوزه جزو نیست  
مرکز کفر و فرح کلا نیست  
در دوج جور لعل نیست  
میرزا علقه را در پیش  
افس از دیک چشم و پیش  
در کس و در کس و در کس

در عشق  
در عشق  
در عشق  
در عشق  
در عشق

عبدالقادر

عبدالقادر  
عشق را که بر خور در دانه لعل  
کثر است لعلی قیاسی احش این زلف او را  
جز از تپه پستان جام مر با  
کرد و است کرد جهان را در این  
ان لاله بن هفت در دیک چشم  
مار چو در کار فو محس کرده  
در مرتبه برادر شو که  
رفت آن که کشف در دیک  
باز یک گشت ز کس آن ره  
هش در دیک جرم آدم را  
کفش کوزه جزو نیست  
مرکز کفر و فرح کلا نیست  
در دوج جور لعل نیست  
میرزا علقه را در پیش  
افس از دیک چشم و پیش  
در کس و در کس و در کس

عبدالقادر  
عشق را که بر خور در دانه لعل  
کثر است لعلی قیاسی احش این زلف او را  
جز از تپه پستان جام مر با  
کرد و است کرد جهان را در این  
ان لاله بن هفت در دیک چشم  
مار چو در کار فو محس کرده  
در مرتبه برادر شو که  
رفت آن که کشف در دیک  
باز یک گشت ز کس آن ره  
هش در دیک جرم آدم را  
کفش کوزه جزو نیست  
مرکز کفر و فرح کلا نیست  
در دوج جور لعل نیست  
میرزا علقه را در پیش  
افس از دیک چشم و پیش  
در کس و در کس و در کس

عبدالقادر  
عشق را که بر خور در دانه لعل  
کثر است لعلی قیاسی احش این زلف او را  
جز از تپه پستان جام مر با  
کرد و است کرد جهان را در این  
ان لاله بن هفت در دیک چشم  
مار چو در کار فو محس کرده  
در مرتبه برادر شو که  
رفت آن که کشف در دیک  
باز یک گشت ز کس آن ره  
هش در دیک جرم آدم را  
کفش کوزه جزو نیست  
مرکز کفر و فرح کلا نیست  
در دوج جور لعل نیست  
میرزا علقه را در پیش  
افس از دیک چشم و پیش  
در کس و در کس و در کس









بگویند زلف کافر تو در غار کرمه منور دین دار  
 بگویند زلف باز برشتی در همه سجده کردی ز غار  
 در عشق تو کار خویش هر روز در از منو کرم زهر سحر کار  
 که کلاه عشقه خواهر سحر در از خود هر دو جهان یکسر بر  
 این کلاه بلا سر است ای پسر در که دهندت تا تو سر زهر بر  
 چشم صید دیش بخونداشته در در لقا را از غمزه او دشته  
 چشمه جوان زلفش سکر در مانده در دیار نار یکا جنب  
 از میانس بعده دل در پیوست در در دهانش روح در فتنه نفس  
 از دهانش تو خوشتر کفر خطاست در زانکه انگیشتن در شکست  
 از رخسارش خوشتر حیران است در زانکه انگی کور سحر کردان است  
 هرگز ز زبان خوش دلاری نه در در حرف تو کس را زبانی نه  
 کجاست زان خوشتر کجاست در هر چه کرم تو در دیش نه  
 دی بسته خوشتر به بند دارم در چون رویش نه بس خوش نه نام  
 در بسته چوب خوشتر چوب دارم در که ز غشپ کن مسج بنام  
 از کبر در هیچ در سر هر در از کبر بکانه زنده است کسی

بغاف

بگویند زلف بن شکسته در ناصیه کمر زار دل در فتنه  
 شعر از شهر بگزارت در در کرم و طوطی طوطی شهرت  
 صندل این در سر او رات در خبر از در تو در دل نزارم کس  
 از بد و نیک غم دنیا فراموش در به یکس لاله در زار بر مراد کرم  
 از سیه چهر زهر خاطر فراموش در مقدم فصلی طبعیت خوشتر از  
 می کنم در زرد نام دیش در سهره مهر زهر نیک نام زانده  
 زانچه از کعبه رانده در چرخ در می کنم اکنون از زانچه رانده زانکه  
استاد معجز از من هر کس است در در روزگار سحر سحر کس  
 ان پاره متین را از تو حکایت در او فرود بر من است انکار کس  
 کاش خوش راوری باز دهم در هر روز ز رخ غم بر باز دهم  
 از کجاست در از کس فراموشی در ناصیه خوشتر از سر باز دهم  
 این بت و زانده از دیش در همه بداد نام من از باز دهم  
 این طوطی کرم و باد و سحر در دانه سخن دای او باز دهم  
 در عشق تو کعبه نام در نیک در کاه در صبح دکه در نیک  
 از تو میدی بر کبر چوب زدم در دی بسته نام دیش بر نیک



این کتاب در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس

بالا آمد و در دهان بر این کمر  
ان به که زینم خیمه بود و در کمر  
کمر تو هم خوش آید از خوش کمر  
دست فرود آمد تو در دامن کمر  
**عقوتی** آتش مهر از جلد کس از زخم کیم است  
مقدم کتایب جمع کرده است تمام را می  
و در هر موی و در هر مو از مو زلات  
رسیده و عاقبت و کشته و کشته و کشته و کشته  
کشم و بر رخ بر منده ان زلفینان  
بهر کفایت زهر خلیت غایب دانی  
کشم و سر زلف در آید بدانی  
کفایت زهر خلیت غایب دانی  
کشم و سر زلف در آید بدانی  
مهر بود و بر لبش نفوسم بود  
در عمرش بکام دل و رسم بود  
در خون باله از رسمه ناله است  
در بند غم و فکر از درد بهشت  
ان به و نویست و در لب از درد  
زیر که درین ضلوع آید بهشت  
**عقوتی** در هر سر از زخم کیم است  
دانشش بپاکم است و این شعر را در هر سر  
سازد و چویم و بهرین رسم کیم  
دانی لذت خوشی و خوشی در کیم  
چرخ مرگوارم دست در آید کیم  
دست به بر مراد و بهر کیم  
باله شکی و کیم کیم  
فیلست بکانه نهفته مرگ تو  
دل کرده مهر و خوش کیم  
دل کرده مهر و خوش کیم

این کتاب در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس

**عقوتی** در هر سر از زخم کیم است  
مقدم کتایب جمع کرده است تمام را می  
و در هر موی و در هر مو از مو زلات  
رسیده و عاقبت و کشته و کشته و کشته و کشته  
کشم و بر رخ بر منده ان زلفینان  
بهر کفایت زهر خلیت غایب دانی  
کشم و سر زلف در آید بدانی  
کفایت زهر خلیت غایب دانی  
مهر بود و بر لبش نفوسم بود  
در عمرش بکام دل و رسم بود  
در خون باله از رسمه ناله است  
در بند غم و فکر از درد بهشت  
ان به و نویست و در لب از درد  
زیر که درین ضلوع آید بهشت  
**عقوتی** در هر سر از زخم کیم است  
دانشش بپاکم است و این شعر را در هر سر  
سازد و چویم و بهرین رسم کیم  
دانی لذت خوشی و خوشی در کیم  
چرخ مرگوارم دست در آید کیم  
دست به بر مراد و بهر کیم  
باله شکی و کیم کیم  
فیلست بکانه نهفته مرگ تو  
دل کرده مهر و خوش کیم  
دل کرده مهر و خوش کیم

این کتاب در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس  
است و در دسترس



بصر زوز بر تو نظر منم یا بهر  
 ز تو چو نه خبر نه دل مرا که لطف  
 طراز بر من از تو خبر منم یا بهر  
 من و همسایه بر منی که  
 پس دینم به بوسه یا بهر بود  
 که از روی چشم و بار دارم  
 و به دیار با تو کار دارم  
 چون تو دلبری را یا دارم  
 تو آمدی به از روی صبر کردی  
 منم یا بهر از بار دارم  
 غم جابران دایم گرفت در غم  
 از بهر آن که هر کس کردی  
 که زاده و دیده به منم یا بهر  
 خورشید رنگ بر دیاور در غم  
 منم یا بهر ز غم منم یا بهر  
 و کینه منم ز بهر شکری  
 ز تو که مکرر بقول استوری  
 و ز تو مرا در جهان میگردی  
 و گفتی که دل از غم منم  
 که از نظر منم بر سبب منم

مقدمه  
 غنای احمد هندی را

عریان آتش با طهرش از بهر آن  
 که زانین در دهانش در دای کشش  
 دل راه تو پر خوار و خست به  
 که از آن بر سر صبح و خفت به  
 که از دست پای به دست ازین  
 بختی تا که بارت مکنک به  
 پس ازین بانی و چشم بانی  
 که ازین طهرش که با خیر زدن  
 تو را و شکرین و سیمت بر  
 که ازین دل ازین و موزه تر  
 از این تر در او خوشم باشد  
 که ازین که در دایم شکر  
 اگر ازین بکاش و ازین زام  
 که ازین بهجارت لب زام  
 هر آن دردی که دارم بر دلم نه  
 که ازین بهر منم یا بهر  
 اگر ازین غم و دستم بگیرد  
 منم یا بهر ازین و منم یا بهر  
 آن که هر روز در غم منم  
 که ازین بهر منم یا بهر  
 که ازین بهر منم یا بهر  
 که ازین بهر منم یا بهر

مقدمه  
 جلوه زلف شاه بر دلی رسید

که ازین بهر منم یا بهر  
 که ازین بهر منم یا بهر  
 که ازین بهر منم یا بهر  
 که ازین بهر منم یا بهر



[illegible]







**ع**اشق حیدر حسین معارف کشف مرید عارف است و از زرخشت اوقات کز از او است  
 شیرین بر آید به شیرین توان بود **م**هر روز تو خوشتر از هر روز جان بود  
 زمان فرخ کش منم پای خم و چرخ **د**ر زهدل صبا هم خبر نه از لب خیم  
**ع**زیز با من میرزا یوسف صفت از او است **د**ر حضرت صفات از او خبر نه از لب خیم  
 و حق که به رفته عابد است و در محراب که بودیم نزد ملا صدوق و ملا محمد باقر  
 که شش شب خلد به لبی بهار داد **ع**زیزان تو را عشق که تو را  
 و به عشق و عالم جمله فانی است **د**ر کمال به این به این به این  
 ششم کلاه و دل در گنج زلف و زلف **ع**اشق با من ملا صدوق از بار خدش  
 ما ز زار است این در سواد است **د**ر زده کمتر از هر روز  
 و روی عالم آرای تو باشد **د**ر زده کمتر از هر روز  
 و رسم است صبا بر تو باشد **ع**زیز با من میرزا محمد باقر صفت از او است  
 عراق هم است **د**ر حضرت صفات از او خبر نه از لب خیم  
 بهر کسب و در پسته و در خسته و در **د**ر کمال به این به این به این  
 زلف افکنده بهوش و لبر افکنده **د**ر کمال به این به این به این  
**ع**اشق افغان با زلف از او خبر نه از لب خیم **د**ر زده کمتر از هر روز

و از کمال به این به این به این

و از کمال به این به این به این

و از کمال به این به این به این

بهر کسب و در پسته و در خسته و در **د**ر کمال به این به این به این  
 زلف افکنده بهوش و لبر افکنده **د**ر کمال به این به این به این  
**ع**اشق افغان با زلف از او خبر نه از لب خیم **د**ر زده کمتر از هر روز  
 بهر کسب و در پسته و در خسته و در **د**ر کمال به این به این به این  
 زلف افکنده بهوش و لبر افکنده **د**ر کمال به این به این به این  
**ع**اشق افغان با زلف از او خبر نه از لب خیم **د**ر زده کمتر از هر روز  
 بهر کسب و در پسته و در خسته و در **د**ر کمال به این به این به این  
 زلف افکنده بهوش و لبر افکنده **د**ر کمال به این به این به این  
**ع**اشق افغان با زلف از او خبر نه از لب خیم **د**ر زده کمتر از هر روز







[illegible]



امروز خود را بدو داده است شیخ شریک  
بردم و من بهر طرف بماند جورا  
دو خانه دقت ز کردم خرابه می بود

[illegible]

صغیر از سر خطی  
که از عالم خطی  
خفته در عالم  
عالم خطی



















بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

تشنه داردی تو بهر جا که  
من بهینا پر معیشتیم اینهمه  
هم عشوه در معنی کفر هم غمزه را پندتی  
چرخ لبسته لبسته را در راه بگوشه زبده  
اسکده کاه عشق در دست  
عشاقه خانه بخت لبسته است  
طوفان فوج رده بوی اندام نبرد  
ز چاک سینم دل زار ز غم زار  
صبح که صبح و با کام نش بخشنه  
بزمیدن بود از هر در جهانم بزم  
دفعه که از برق بخت بخت  
فرست و کج خفت و در هر نفسی  
**باغچه** اصل زار زار در سحر است  
ادب از به مجریه و غیره  
کلر از کج معنی خارج حرم

الیکون

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

ایکم کونج چو کوه بر کوه بخوری  
عقود لب دل را به خفق از روز بخت  
و صدم بر آما زره بوسه کنی  
دل نشخو دوا دگر بر آما زره  
بیوت مسجد که ز کعبه کعبه  
لبسته رخ زلف کعبه بختی بر دشت  
تو بیکل بر آما زره هر که بخواد  
دم نشسته جگر غیر خاک است  
دلا بر آما زره آما زره  
ز دست سینه خود کشیدم زار اکنون  
**فیض** دم زلفش که در کعبه  
حکیمه ضبط است کاه زلف نظر دهنده  
بخواره کاه چو ستران از روز بخت  
**فیض** اصل زار جان دیکه از سحر  
فانر دهم امروزه به دست کفر

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين











ستمه مرد جان بخش ز کینر سکنی  
 چو بر خیزد چو نشیند ز بنیر یانی  
**فطرت** آتش مهر ازین آتش ارستان  
 کریش مانع و مجاور هندوستان ارستان  
 بخت بر نرسد دوم باز  
 مگر از جسم تو افکارم باز  
 بر نگیرد کسی از سیر عشق  
 سکنه بر خور ستم افکارم باز  
**فانی** آتش مهر ازین خفت صرف  
 در علم میر به روی کشف خفته ز زکریا  
 احوال مرد ز در کف فرغانه  
 در دما و در دانه وانی نور جهان  
 ادبی است و لفظ و ادله  
 در کتب کتب و در کتب کتب  
 و آثار در اعجاز خلد و انوار  
 از عوشت خرم و ز کشف خفته  
 بظهور ز کلمه معرفت  
 مهر از فانیست در دما و در دانه  
 همه لاله روید و با سحر پس  
 در کتب کتب و در کتب کتب  
 از هر لب کباب کتب کتب  
**مهر** فرد آتش مهر ازین آتش ارستان  
 عراق عجم است و از زمره فضل  
 در دما و در دانه وانی نور جهان  
 مارا و جانجی نفس خشن  
 کربان مایه و در استیان  
 بگره کینس از جیب نا توانی  
 سخته کف و از جیب نا توانی  
 بقصر کینس با جان کز و برید  
 همان درخت و بر شمس آینه

این شعر  
 در کتب کتب  
 و در کتب کتب  
 و در کتب کتب

**قا** آتش مهر ازین آتش ارستان  
 کریش مانع و مجاور هندوستان ارستان  
 بخت بر نرسد دوم باز  
 مگر از جسم تو افکارم باز  
 بر نگیرد کسی از سیر عشق  
 سکنه بر خور ستم افکارم باز  
**فانی** آتش مهر ازین خفت صرف  
 در علم میر به روی کشف خفته ز زکریا  
 احوال مرد ز در کف فرغانه  
 در دما و در دانه وانی نور جهان  
 ادبی است و لفظ و ادله  
 در کتب کتب و در کتب کتب  
 و آثار در اعجاز خلد و انوار  
 از عوشت خرم و ز کشف خفته  
 بظهور ز کلمه معرفت  
 مهر از فانیست در دما و در دانه  
 همه لاله روید و با سحر پس  
 در کتب کتب و در کتب کتب  
 از هر لب کباب کتب کتب  
**مهر** فرد آتش مهر ازین آتش ارستان  
 عراق عجم است و از زمره فضل  
 در دما و در دانه وانی نور جهان  
 مارا و جانجی نفس خشن  
 کربان مایه و در استیان  
 بگره کینس از جیب نا توانی  
 سخته کف و از جیب نا توانی  
 بقصر کینس با جان کز و برید  
 همان درخت و بر شمس آینه

این شعر  
 در کتب کتب  
 و در کتب کتب  
 و در کتب کتب















**قادر** چنانچه که در تصور و محو و ظهور و درانی دولت و تقاضای حاجت و سبب نیکو و خیر ایشان است  
 نمودی و وجود در بسته و پنهانی شهر از آن <sup>دیده</sup> مردم خویش و در آن دم که در کار ایشان در کار  
**سید** قاضی و شمس از شهر از دیده بهر از چشمه زرد در کار دیده و حقیقت کارش یکبار سیه  
 و بر تبه انجلی میته و ظهورش را بواسطه حرکات خلاف ادب و در او ظهور میر سیه در کارش  
 دول اندر کرد و بنا برین جهت از هر بطرف هر قدر در کار و وفات یافته و در است  
 و کاران فضا نشد که لاله شمع بزم در کرد <sup>دیده</sup> هر رختی از آب لعل کون و جام زرد کرد  
**قانع** که سولینی **راست** <sup>مقدم</sup> از هر شکله چنان که تفکات باله  
 بهر کار که از سینه برود و نه از خضر <sup>دیده</sup> زهر سلطنت عدل شمس و غزال  
 بنی خویش کج به کوه زرد کرد <sup>دیده</sup> از خضر شمس لبر و بر چشمه ران  
 این بهر تبه و خور رختی و در <sup>مقدم</sup> **قصر** ای ترکمان **راست** <sup>دیده</sup> هوای باهه نون نه و اقبالت  
 نسبت بار چاه و در آب به <sup>دیده</sup> **قادر** شمس نورالبنی مهر را و در حکیم <sup>مقدم</sup> بواسطه سبب طبع و دانسته و در است  
 مردم از نو میه و شام و نو میه از خوش <sup>دیده</sup> غرقان کند غم امیه و در آن تودا  
 در باغ و گلها همه در غم فقه بودند <sup>دیده</sup> خورده به در خون دل مزه فقه بود  
 مستان و آله نموده بگویند <sup>دیده</sup> و در لبر از پستیون فقه بودند

پر خون و گیسو مار صید پاره از دیده <sup>دیده</sup> **قادر** شمس از شهر از دیده بهر از چشمه زرد در کار دیده و حقیقت کارش یکبار سیه  
 کرد و چشم تو هم ساخو و هم بهانه <sup>دیده</sup> **قادر** شمس از شهر از دیده بهر از چشمه زرد در کار دیده و حقیقت کارش یکبار سیه  
 و در دول تو هم میبندم <sup>دیده</sup> **قادر** شمس از شهر از دیده بهر از چشمه زرد در کار دیده و حقیقت کارش یکبار سیه  
 طاق ابروی تو هم کعبه و هم تخته <sup>دیده</sup> **قادر** شمس از شهر از دیده بهر از چشمه زرد در کار دیده و حقیقت کارش یکبار سیه  
 از ترقیان تو هم عاقل و هم دیوانه <sup>دیده</sup> **قادر** شمس از شهر از دیده بهر از چشمه زرد در کار دیده و حقیقت کارش یکبار سیه  
 زبا و چشمش بچشمه آب از با <sup>دیده</sup> **قادر** شمس از شهر از دیده بهر از چشمه زرد در کار دیده و حقیقت کارش یکبار سیه  
 بگرد و ساغر باریک لب و منهای <sup>دیده</sup> **قادر** شمس از شهر از دیده بهر از چشمه زرد در کار دیده و حقیقت کارش یکبار سیه  
**قاضی** شمس نورالبنی مهر را و در حکیم <sup>مقدم</sup> بواسطه سبب طبع و دانسته و در است  
 جمهورش بواسطه احکام با قوام او در شمس محفوظ بودند و بکرم صورت خدیجه فاضی  
 مژگور را چون حیاتی بر او زدند و این بواسطه او را زنده جاوید بقا و آیه شریفه و قنات  
 و ماصیوه کفنه و لیکن با به که زمانه چنانچه در تواریخ مژگور است خدیجه کجرا و عمل  
 که قاضی طبع خود را دانسته ام <sup>دیده</sup> **قادر** شمس از شهر از دیده بهر از چشمه زرد در کار دیده و حقیقت کارش یکبار سیه  
 جانم خدای نامش نامش مژگان بود <sup>دیده</sup> **قادر** شمس از شهر از دیده بهر از چشمه زرد در کار دیده و حقیقت کارش یکبار سیه  
 مادی و جو خفته کفر خویش <sup>مقدم</sup> **قادر** شمس از شهر از دیده بهر از چشمه زرد در کار دیده و حقیقت کارش یکبار سیه



از به روی خورشید در عرضی نشست <sup>دیکه</sup> درسی جدا گانه ز کفر و انکس طرد بسو  
 از گشت چرخ در رنج نصیحت کم کینه <sup>دیکه</sup> مویان سودمند هر زده گمان افکار را  
 از شجر وفا از دیم نیست <sup>دیکه</sup> چو چلای منته خنجر برهش دلام <sup>دیکه</sup>  
**فایده** از قضا و قدر داده گمان جانبدار صوفی است <sup>مقدم</sup> و بر هر درج منته و جهان در آستانه است  
 بر آبی جان زنی به شاد کنونی که بار آید <sup>دیکه</sup> اگر در عاقل روزی مرد خواهر بکار آید  
**فایده** یک نفس نفس آید <sup>مقدم</sup> مراست بخت زبونی و بوفی طلب است  
 فرموده تورا نیز بوفی گفت <sup>مقدم</sup> **فایده** از دست نه راست  
 چراستم بخانی تورا و مقدور است <sup>دیکه</sup> بخت کرسته تلافی خفا کوشش  
**امیر قاضی** اصل اصفهانی بوده بسک در بزرگ شو و نابغه در صنعت بزرگاری که  
 شهر بزرگ پر از مردم آدم خوار است <sup>مقدم</sup> میروم منم ازین شهر که آدم خوار است  
**فایده** در پادشاه خلف فاضل کبر و شورش در حدیث حسن جامع جمع اهل حق  
 و محاسن جمعه بوده در روز بخت سلطان سلیم خان خضر روم با ناهای معجزه صوفی قاضی بوده  
 ابرحق کرده که شمشیر بر از اطلع خضر بر روی قاضی حال قاضی داده در اطلع خضر  
 مورد و از کس خضر بر آمده و قاضی صفه را با خود برده بعد از فتح صید سلیم خان  
 را با مور کجاست صید سلیم خان سلیم خان از شاهان است و این را

نزد افق

نزد افق  
 در این شهر  
 در این شهر  
 در این شهر

نزد افق و ران از سر و زان و سر <sup>دیکه</sup> مرد بزرگ سوار از این اقل بس را  
 سحر خیمه بودن رفت سایه زد بخت <sup>دیکه</sup> بان خیمه کس سود سایه بود در من  
 چو خیمه کمال ادب سایه بان نه بر کمال <sup>دیکه</sup> چو سایه خیمه زده سببش بر در من  
 دل چو سایه موزیر خیمه کردن <sup>دیکه</sup> مجلس خیمه کردن و سایه اش دانی  
 بر بزرگ بدلی کوه خیمه است ز نور <sup>دیکه</sup> سر و سایه خود بر بزرگ خیمه من  
 مرد بزرگ خیمه و در شکوفه باغ <sup>دیکه</sup> درخت خیمه شده سایه که بکشتن  
 آه ازین هر طرح محوم خوار <sup>دیکه</sup> لک رده ناسر کج رخسار  
 بوفانی چو روزگار بکشتن <sup>دیکه</sup> کینه چو بزرگ زنی دانی  
 بل کینه قصه جان منم نبود <sup>دیکه</sup> یوسف را در قفس ربود  
**فایده** در این شهر از اسکندر فرخنده بزرگ طبع دلی دانه دیر است <sup>مقدم</sup>  
 بر روز و شفت تو مراد و جگر آید <sup>دیکه</sup> من منتظر استم و خبر دگر آید  
**فایده** از انار است در زمین و ریح و شرف و ران و بارش و قاضی کمال <sup>مقدم</sup>  
 در صحبت زمان و روز و کمر ز قاضی <sup>دیکه</sup> خاله از یاد بود مراد و در وقت  
**فایده** در این شهر از اسکندر فرخنده بزرگ طبع دلی دانه دیر است <sup>مقدم</sup>  
 چون خالت نزد هر کرم از پیش نظر <sup>دیکه</sup> صدمت پنجم دگر و خالت مکر



در این شهر که نامش است  
 در این شهر که نامش است  
 در این شهر که نامش است

**مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**  
 لبش بکندم و خود خوش از درونم کرد  
 کبودی لب ادمه در کلبه کرد  
 همه غمها بر من دل در دو بار  
 در آن چه خرق و در کلام نکشت  
 بخانه تهره در سرم کرم شد  
 جوشن این بیخ با ناز و یک شکر آ  
 دلم خون نه چو درم حلقه جگر  
**مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**  
 دل داشت دوقصه بکاف و راه بود  
 قفسش از غم و دل و طبعش کز بکره آتش  
 دق است و زکند بر دستا دهم  
 با جام مرده ساله در میکرده ما  
**مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**  
 قاتلش پهلوان قهر مشهور به ریاس و در وقت مشهور افق چنانچه حال را  
 هم صاحب قاتل بکشته تیر و دهنم ضرورت ایما در این شهر و در این شهر و در این شهر  
 دیم و پدر و مادر است  
 بر چرخ زنده نوبت شوکت  
 در یوزده کند چو مور از زلفت

باب القاف

**مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**  
 شمشیر منور بر بزرگ از دوزخ ایوان  
 نهاده جهان فغانه خسر و گیتی  
 ز قهر او درین گرفت خرد و خیمه زانو  
 یک کف بجهت افراخت که عیان  
 بر آن چون از راه که بود از راه  
 استیلا دیدم از هم ریخته  
**مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**  
 شمشیر منور بر بزرگ از دوزخ ایوان  
 نهاده جهان فغانه خسر و گیتی  
 ز قهر او درین گرفت خرد و خیمه زانو  
 یک کف بجهت افراخت که عیان  
 بر آن چون از راه که بود از راه  
 استیلا دیدم از هم ریخته  
 رگادت مشهور به روز چهار مقام شمر در بکونیه نظم از خوب از غمده بر آید مکتوب  
 در آنجا که قدم به دینه انعکس در کمال بدعت و معرفت ختم کنه این چه شعر ادراست  
 از کار است اینکه که عزت و بیکه خار دارد  
 که خنجر از کبکشی در کبکشی و کبکشی  
 که در درجه از اینها بر حیوانان خد میزند  
 همش بوقش آمد آن خرد و خوبان  
 جهانها غمزه آن همه در چاه رخندان  
 مرا از تربت خبر است و لب از کوه لبر است  
 چله از کافان از کافان از کافان



نو بهار است چنان طرب از سر کبریم  
 چون ربیع در رمضان هر دو یکبار است  
 سجده کربا بر از آن رفق مسکن سازم  
 چنان که هر روز از کعبین خضر انگشت  
 جنت مانده از چهره ساقی سبزم  
 دو لبم بوشان آمد آن خضر دستان  
 جانها بر عزرائیم در چه رختنه آن  
 خورشید خرد ز لعل در بخت ظلمت  
 کوی برتر در سده در کوی آدم  
 ادبیه از سر دهنه سبزه  
 افکنده بر دام بلد در ره جانها  
 اشعه ای دیدم در حلقه زلف  
 کف نه توان آن فرخ آفرین گفت  
 کف چه گفته کرده ای امروز که سبزم  
 کف این گفته از دست و خرد نسبم  
 من نو رخ گفته ز دل بر کبریم  
 روزه کبریم دل در مه و کبر کبریم  
 مصحف از نامه از رخ خط سبزه کبریم  
 از بقی نامه بطی با هم احسب کبریم  
 سحر است کون در چشمه سحر کبریم  
 مرفعه و خمر کرده و خنده از رخ و خندان  
 دلهای بر لبان همه در زلف پریشان  
 در کس بود ز لعل سر چشمه جوان  
 کوی حلا آمد در صورت آن  
 از سبزه سبزه تر لاله لغزان  
 افکانه بر خون دل ز دیده جوان  
 چنان کوی و سر کشته بود در خم چکان  
 از صاف بره خردل کوی برین  
 هم لبه بر خنجر و دم خسته بر زمان  
 براند سرافقه و کوی از زلف طغیان

چو عفا با سر و صدم با سر زانی و جوی  
 با سر و صدم با سر زانی و جوی  
 نه مرغ خانه که نه بر دم و آب و کف و آب  
 است چون یک کس از سر زانی و جوی  
 مکان کوی در انتخاب فاقم در بر تپا  
 زاهد چه بداند که ای سر کشته است  
 حرف از دهنی نیست برین زاهد تپا  
 از او در دین بود عادل که ز عدل  
 حکم نخواست که کما فخر کرد  
 جوی حکم بهر ادک بوم و بر ما  
 در طعن کوی بر سر بر جید قاف  
 بر آنچه مرا بود بجز دل که بنات  
**قافیه در** ای سر کشته است  
 هم لبه بر خنجر و دم خسته بر زمان  
 براند سرافقه و کوی از زلف طغیان











صیاد از نه فر در در گفت یکبار در که در کج دایم دارم مرغ گشته با  
**قبت** امس سید رضی امس از غریبان عیان غم است در حبس است در است  
 این قافله در روز و بانوی سفر کرد در که بانه فرم کرد ملک بار حوس ۹  
 زبیر میکرده اند است رنه که حرام است بعاثان بخوار خون دل نر در و عمار

[illegible][illegible]



کفر از حق جان نخواهد برد  
 در دلی را هر نفس در آتش است  
 اگر بر آید نظر کن در دود  
 کفر و شرک تو هر دو کلون است  
 خوانده بودای تو میخشد دلم  
 تا بود همیشه خون روان بود از دل  
 بر هر سر خار صد تن بود از دل  
**حال غم** از غول شوره بکشد  
 بگویند که در دین است و محض خودشان است  
 بود همیشه جان منم تو بگو که کنی  
 دود که نفس در دود بر تو نفس  
 نام خود در ره تو جو بخت است  
 چهره زدم چو دود که بر سرم  
 حرف خطا زلف اد کلک می کنی  
 از دود و طراخ جفا که ترا میخشد

فرخ خوانی با تو ما که کفشم  
 دهنه تراست آنکه دل بسته تراست  
 هر سر و کجاست تراست بر جسته تراست  
 چون پر سیدی با تو بگویم چون نشسته  
 چون جوئی بر آید در دود بر سر پر نشسته  
 دین پرست تمام در روان بود از دل  
 با این همه عشق سر کران بود از دل  
 مقدم  
 آنکه از غول شوره بکشد  
 محض خودشان است و محض خودشان است  
 بگویند که در دین است و محض خودشان است  
 دود که نفس در دود بر تو نفس  
 نام خود در ره تو جو بخت است  
 چهره زدم چو دود که بر سرم  
 حرف خطا زلف اد کلک می کنی  
 از دود و طراخ جفا که ترا میخشد

انکه که بزدن کفر از دود برد  
 بود همیشه جان منم تو بگو که کنی  
 آنچه کفر از دود کرد در دین با  
 خط بزرگ ز رخ دل بردن است  
 در سر پر زلف اد منم عقد دین  
 دلم را باغ جفا سو خسر  
 خادو چو الکی به مادر دل  
 دل دین بهم با تو بگو که بود  
 کرا و حش غشفت که جانم تو خور  
 کفر از دل رفته بوئی نیاف  
**مقدم**  
 در کس که زبانه زدن بران  
 محض جفاست هر روز ز خویش  
 بگرد زلف لبش دل به باقی آن  
 کلمه از دست پیرا که نالم

افکوس که آن غمزه بکشد چشم زدن کرد  
 ایچنه بر از کسر منم چه گناه کرده ام  
 هر سر و کجاست تراست بر جسته تراست  
 در دین و دود کرد در دین با  
 خط بزرگ ز رخ دل بردن است  
 در سر پر زلف اد منم عقد دین  
 دلم را باغ جفا سو خسر  
 خادو چو الکی به مادر دل  
 دل دین بهم با تو بگو که بود  
 کرا و حش غشفت که جانم تو خور  
 کفر از دل رفته بوئی نیاف  
 مقدم  
 در کس که زبانه زدن بران  
 محض جفاست هر روز ز خویش  
 بگرد زلف لبش دل به باقی آن  
 کلمه از دست پیرا که نالم

غمزه بکشد چشم زدن کرد  
 ایچنه بر از کسر منم چه گناه کرده ام  
 هر سر و کجاست تراست بر جسته تراست  
 در دین و دود کرد در دین با  
 خط بزرگ ز رخ دل بردن است  
 در سر پر زلف اد منم عقد دین  
 دلم را باغ جفا سو خسر  
 خادو چو الکی به مادر دل  
 دل دین بهم با تو بگو که بود  
 کرا و حش غشفت که جانم تو خور  
 کفر از دل رفته بوئی نیاف  
 مقدم  
 در کس که زبانه زدن بران  
 محض جفاست هر روز ز خویش  
 بگرد زلف لبش دل به باقی آن  
 کلمه از دست پیرا که نالم







قابوس نامه که از رضا یافت امیر قاپوس است در ریخت اسکندر به خود  
 و کس و کس خوب و کس است خنده این در شعر امیر کادوس راست  
 که بار مراد خواند با خود مشام که در در دین بر اچین خار با نه  
 معذور است اد که فکر هر چه در دین نه کجانه خویشی کوانه  
**کافه** صفتی از چهار رخ در شعر مشهور است مان فیه دانی خنده در است  
 این نوع سواری که دل عشق شده که کوفته که زانند و بگوید که مانه  
 ز کس به صبر از در کس نیست و بیگانه از خود در پائی مانه نه مانه  
 میران سپاهنده در دستان و فاقه گردان جهاننه هر بران و مانه  
 میگردد خط و کسری سخن در غایب لغند سبزه روزی که در مور میانه  
 سبزه به بزر در دین که چه غزالند برون بخت و بهر که چه جو دانه  
 مانه بر دین چه جام کس نه مانه بر نه جو بارش و سنانه  
 چو نسیم هم به کس نشد و پاک و چینه به کس نه همه خد دل و کج کخانه  
 به خط هم به کس خط و لاله غزلان به چشم همه ملک دل و کس نه مانه  
 با خطه در همه چون بر سر نه بر مرکب ناز همه چون بهر در نه  
 سبزه به پشه در چون به کز زنه مانه بگردن بر چون آب کوانه



در موه که سوزنه تر از نار چینه در مجلس سوزنه تر از نور چینه  
 چون غایب دانت دانتان دانه در غایب کون تاب سر زلف نه  
 مانده هر غایب به رخ که همه خود به غایب به غایب و غایب و کس نه  
 در ازیم بجز رخ ازین را سر نه در ازیم بجز دل سندن کام نه مانه  
 بهر همه را جمله فرا کام در دانه کابن همه خود جمله بر ارج رو نه  
**کافه** از سبزه بر سر زلف فیه در است مقدم زلف کفار کس که از قبر چینه  
 سبزه در است و به صفت و کس میگویم در کسیم ز کس است و در دانه بر کس  
 بالینم از کس نه و ز لاله است بشیرم جنبان تر ازیم و در دانه تر ازیم  
 نره تر ازیم و به صفت بر ارجم مقدم **کافه** صفتی از فردین در است  
 چه کس چینه که به به کس میگویم در کسیم ز کس است و در دانه بر کس  
 هر کس از کس نه و ز لاله است بشیرم جنبان تر ازیم و در دانه تر ازیم  
**کافه** صفتی از فردین در است مقدم **کافه** صفتی از فردین در است  
 نه تر ازیم و به صفت بر ارجم مقدم **کافه** صفتی از فردین در است  
 کس چون تو نه به پوف آدمی نه مقدم **کافه** صفتی از فردین در است  
 و به کز غزلان و سنانان باستان اسرار کس با کس است و دینان راست

مقدم  
 کافه  
 صفتی از فردین در است  
 چو نسیم هم به کس نشد و پاک و چینه  
 به خط هم به کس خط و لاله غزلان





بنو بهار جهان تازه گشت و فرم گشت درخت سبز علم گشت و باغ معلوم گشت  
 بنیم بهشتی جبرئیل گشت مگر درخت خوش درختان خوش و برکت گشت  
 گویند صبر کن که تو را صبر بر دهد از آرد و دیک بهر در که دهد  
 مرغ چه مرغ خو به جو اگر که گشت صبر کرد که با به تا صبر بر دهد  
**کاس** شمش قاسم بهر در که گشت مقدم کو تا به همت به حاصل هر کون  
 دست طلب کفایت چون که دراز دیک چشمه که میرزا به ازین خاکه در آن  
 است معین دل خاکه در آن زکی شهادت جو هر باب ر  
 اینکه زمره زلب جو بار چشم تافت که که هر نه درون  
 با هر جواب آرد از کل کردن مقدم **میرزا کافی قاسمی رایت**  
 خزان مهرگان درختان تو بهار دیک که تو بودم که مجبور و در تو بودم که امکار  
 از حیات داسم صدمه خور در مهرگان در وصالت داسم صدمه خور در تو بهار  
 که مجبور انگاه بودم کم تو بودی و تو که مبارک انگاه بودم کم تو بودی و جنگ ر  
 این منم یارب که دیدم اینجا که گشت دین منم یارب که دیدم اینجا که گشت  
 نه چشم از زردان و نه بختی از زردان نه بل اندر شکست نه بهوش اندر قرار  
 با کار اندر ازدم جزو چشم خونان اینچنین زنده که مانده از خونین یاد کار

این کلام را  
 در کتاب  
 در کتاب  
 در کتاب



در آن از این منم نه از آن گشت سبک به صبر از این منم نه از آن گشت سبک  
 استی از چشم خون فشان اگر بر سر نه خون رود چون زنده ره از اصفهان  
 که غرق اندین در بار خون بالا اگر که لطف تو ام ز بهای بند در کار  
 جو تو بهار ز بهای صبر مرغ جو تو بخت تو بهار ز بهای صبر بهار مرغ  
**کاس** شمش ازین بود بوده در آن مقدم بر این عشق هزار دامید بهبودی  
 شکندم از حکم مر که از دوا گشت دیک با هر صبر نه از نه ام باک دراز  
 زانکه در بار خو خاکه نشاک بود دیک از کوی به بهینه غفلت جو صراحت  
 نشسته شود از دل بردانه اکویر مقدم **سایه کرم بهشتی رایت**  
 خط از در زردی و جهان در دیک مرصع بهشت گشت نای فانی  
**کاف** از سرور سحر و جود در آن مقدم مجنون ز چشم بار بهشتی بهر نای  
 چاره زانی که بخت که تا به نظر آید دیک عبرت برم از کوی رخ جادیم  
 که نیز کرد رخ منم زردار د مقدم **سایه کرم بهشتی قاجار کوبه**  
 کس شمع باغ تو بر آب نشسته بود دیک پردانه رخ که صبار خبر کنه  
**میرزا کاظم** از سرور مقدم بهر دما مقدم منت از رخه رخه نای منت  
 غزای به در خشت بر مان سر کرد مقدم **کاب** ز بهای برین ادا حوالی گشت

این کلام را  
 در کتاب  
 در کتاب  
 در کتاب







چنان بایست زینت با بخت و بر <sup>دیک</sup> که استوده خفته نوان در سجد  
 بشارت روزه در آن را که رخ <sup>میر</sup> هلال عید از بار و مرغاب  
 کوزه آتش بر آتش آتش از بزرگ سقعه کاسان مان است و در است  
 به چنان بر چنان هر چه بگرز همه خام <sup>دیک</sup> به قضا از زمان هر چه بگرز همه ضر  
 غاب و قدر است طرح لطیف از میر و در <sup>دیک</sup> نرنگ زهر است این نگار سجد و دگر  
 قلعه تابستان از دهر چرخ و خضر <sup>دیک</sup> لبه درج مس کج رخ و خضر  
 برید و در زمین ان کبر سر مر <sup>دیک</sup> گرفت دکنه بزدی دین در خنجر  
 سکه قدر کس ان عالمه به سبدا <sup>دیک</sup> محط حش ان کجه به به معبر  
**لش** آتش میرزا از هم میسر آقا سبده چرخ است و طبع و سرور و در و در <sup>دیک</sup>  
 آنچه در دانه افاد و نه ارد و مانده <sup>دیک</sup> بهر هر دانه از کاروان و دانه را  
 از هم برق حادثه در دست غنجر <sup>دیک</sup> پر مرده سر ز خاک بر ارد کیه  
 اگر تو مهر کنز آستان بکین کنم <sup>دیک</sup> که در نقد سربین هلاک کوی است  
 دل فرخ مایل از لطف جنبه آمده است <sup>دیک</sup> این چه دیوانه که حق مایل نبوده است  
 انور در دین است هوید در دین <sup>دیک</sup> ارضه نماز به رخم کوناست رخ  
 در غمت است آب حیات از غلبه <sup>دیک</sup> در آفتاب چشمه آب حیات رخ

از غمزه جان ستانه دوزخ جان <sup>دیک</sup> در دست کودکت حیات و حیات رخ  
 چشم تو دل میر بایکس بر لطف سپارد <sup>دیک</sup> از آتش بر کجا دوزخ است  
**سر کاکلیک بر و سر** از اجداد من نهفته کازیران و باین منصب در حضرت صفوان  
 سر جنبه کاهن سر کوبیده رابع ابلان را <sup>دیک</sup> بچینه به عشق حیات و حیات رخ  
 بر در که خوابی به نیاز خادم <sup>دیک</sup> از حقیقت کت به حیات  
 از خاک عراق در حیات خادم <sup>دیک</sup> **طلس** آتش میرزا در حیات حیات  
 از این بر نیکه و لا سکه بر ارد و در علم عروص و قوت از حیات حیات  
 حکم و ارد و الد قاتل است از کله کس عوان ایران است داین چه معبود است  
 اکیع به زلف و خنجر محمد مکن مارا <sup>دیک</sup> کز کوفت تو میبومم بسیار به باها  
 ای که از باغ خفا که کند دله خون <sup>دیک</sup> کوزه آتش هکس مرغ کفر است  
 خواهر از دانه دلا سینه عشق از آری <sup>دیک</sup> سکنه اول بره کرد کس افلاک از آری  
 طفا که اورا ساها پر دردم اکنون کز <sup>دیک</sup> خون از کف اول چکن از غمزه  
 از دهن کف خاک لوده ام <sup>دیک</sup> ز جان خوشتر است این آرد رخ  
 رغبت من کز جان پاره پاره <sup>دیک</sup> کز جان تا بر دمان پاره پاره  
 و لا کز باز پر دردم بسینه <sup>دیک</sup> کونکس من بر دمان پاره پاره

از غمزه جان ستانه دوزخ جان  
 چشم تو دل میر بایکس بر لطف سپارد  
 سر کاکلیک بر و سر از اجداد من نهفته کازیران و باین منصب در حضرت صفوان  
 سر جنبه کاهن سر کوبیده رابع ابلان را بچینه به عشق حیات و حیات رخ  
 بر در که خوابی به نیاز خادم از حقیقت کت به حیات  
 از خاک عراق در حیات خادم از حقیقت کت به حیات  
 از این بر نیکه و لا سکه بر ارد و در علم عروص و قوت از حیات حیات  
 حکم و ارد و الد قاتل است از کله کس عوان ایران است داین چه معبود است  
 اکیع به زلف و خنجر محمد مکن مارا کز کوفت تو میبومم بسیار به باها  
 ای که از باغ خفا که کند دله خون کوزه آتش هکس مرغ کفر است  
 خواهر از دانه دلا سینه عشق از آری سکنه اول بره کرد کس افلاک از آری  
 طفا که اورا ساها پر دردم اکنون کز خون از کف اول چکن از غمزه  
 از دهن کف خاک لوده ام ز جان خوشتر است این آرد رخ  
 رغبت من کز جان پاره پاره کز جان تا بر دمان پاره پاره  
 و لا کز باز پر دردم بسینه کونکس من بر دمان پاره پاره







پند سخن است مغرور <sup>دیک</sup> از مغرور <sup>دیک</sup> دل  
 بر آتش آید ز جان نه خاک <sup>دیک</sup> که از خاک زهرش جان سنوان چش  
 بدم زور در آید در دست بخوی <sup>دیک</sup> کسی در بنامه است بنی خلد زوری  
**کامر** آتش مهر است مهرش از صفهان <sup>دیک</sup> در آید این با عر در است  
 کربان بود سبب مفرم بهار <sup>دیک</sup> نالان مفرم بکشتن مبد زار  
 چن همه ملک بر مرغ در غم <sup>دیک</sup> چون سینه ناله خبر مرغ از غم بار  
**کله** آتش مهر بکان ساهست <sup>دیک</sup> در دامن طایفه یک از طوایف نور آید  
 بزرگ در پیش است دگر سبب طایفه کش که طبع موزدند دارد آید  
 فرستد و جمع آید کفتم <sup>دیک</sup> جمع آید است قوت را کفتم

اول تاریخ آید در مصر اعر اخبار تاریخ دفات بر آید این شهر از آن نصیده است  
 بر جهانمان چه میگویند همه مفرور <sup>دیک</sup> از خه با هر جهان را به جهانمان کوه  
 عالم را کرده از سخن پیمان <sup>دیک</sup> ابر عالم را بکشتن محزون دینان کوه  
 کار ما ساز عزمان را ازین زمان <sup>دیک</sup> از خه کار روز و شب بزبان کوه  
**عالم** آید این همی حسن غفر رسیده حکیم مشهور است <sup>دیک</sup> در زخم جان روزگار کوه  
 با قوت ابر لب قوت جان دهد <sup>دیک</sup> لبش را بکشتن کوزلن دهد  
 خفته بود در دگر کرده دهن بخور <sup>دیک</sup> میقتل از دهن کوه خنجه بخور  
**کامر** آید این نور آید <sup>دیک</sup> نالک ز نشت است که ستم کرده اند  
 داغم از آنکه ستم زد ستم کرده <sup>دیک</sup> مقدم <sup>دیک</sup> موند <sup>دیک</sup> کامر <sup>دیک</sup> صفت <sup>دیک</sup> از آید مهر است  
 بکجه کله بر آید <sup>دیک</sup> خج رفته در علوم رسیده کامر نام یافته مراجعت کرده آید  
 کسر آید در دستار سرد حسینه <sup>دیک</sup> دگر چو بکجه دسنه نهم حسینه











گاه غریب هر دو طرفه خیزد چنان  
 خورشید و میر کج از دیر در پر  
 از آسمان جگر خورده و کبریا  
 در دایره فتن چو پاهای نهادم  
 مردوزن همکار در وقت کلام  
 جعفر پس از دو غم آینه پر بر  
 کابیندن بزمه و دلازم  
 سیه صفت از فرغانه غنای عجم  
 جوایز شش در فغان طبع خوش دارد  
 در آفرین غل در آفران کف بود بچو  
 از لفظین سکر غلیه کول است  
 چو بخت فرخ او بر سینه و خوشتر  
 دوازده در تو دم گشت و ششم  
 کال سده موروز کج چو آن است  
 کفتم بقیون و که سر زلف نو کبرم  
 مویوم دایان نو یکا چینه خضر است  
 مانفوی کجی باز گشت نه مرا کار  
 عشق فرخ حسن و که هر خطه فردن است  
 در نافه خیز است در اسب سحر است  
 کفتم که سحر خط و ناله خیز است  
 امواج سحر خط و سده نبی  
 از کلف مکرده که اسناد خیز است  
 سحر زده جلد که بر قهر جلدش  
 به طارم افکند که طاق زبون است  
**میر** آتش زوب جهر با فغان در آرد  
 جعفر و بطی حضرت جعفر ازین رطوب و بگو  
 خضار و مفسد اندوخته و صاحب دیوانه  
 دایان خضر سر زده دایان و کونین دایان

لحم ازده

کفتم از ده دل سخت تو را نرم کنم  
 خضر از آینه اثره نذر در کسند  
 زنجیرت چنه ارمه زار باسم  
 خیمه خسته و افکار باسم  
**میر** آتش زوب جهر با فغان در آرد  
 جعفر و بطی حضرت جعفر ازین رطوب و بگو  
 دالره خضر سحر دایان در آفران  
 رداست یکا از دوزخ و رتبه را  
 رسه کوش کفند بانک الکاحه  
 بخت خادر جهریم بروز کار فغان  
 ز زهر دهنده چه فرست در دایان  
**میر** آتش زوب جهر با فغان در آرد  
 جعفر و بطی حضرت جعفر ازین رطوب و بگو  
 طایفه که یکا از طایفه مشهور ایران است  
 برش و بزرگ است دایان سحر ازده  
 خورشید و میر کج از دیر در پر  
 جعفر پس از دو غم آینه پر بر  
**میر** آتش زوب جهر با فغان در آرد  
 جعفر و بطی حضرت جعفر ازین رطوب و بگو  
 بلویم از ده حال تو چو شمع در خیز  
 کرایه از فغان تو چو شمع در خیز  
 از خشمه وی که شمع جلد است چو کسکی  
 از بهر قهر خشم به مقام کارزار  
 کرامت بر است سحر در تو سر شود  
**میر** آتش زوب جهر با فغان در آرد  
 جعفر و بطی حضرت جعفر ازین رطوب و بگو  
 منع کعبه در نقش کشت زندها  
**میر** آتش زوب جهر با فغان در آرد  
 جعفر و بطی حضرت جعفر ازین رطوب و بگو  
 در میان سحر در کمر اسب در آرد  
 در آرد و دایان کونین دایان  
 سحر از فغان سحر کاه است دایان  
 سحر از فغان سحر کاه است دایان  
 بهر جلد بر آرد دایان سحر کاه است دایان  
 دایان سحر کاه است دایان















بسر کشته تر از طره لبه دیدم چو در آن طره نظر بودی محو نمودم  
**مثنوی** امش آن کو کشت مصلحت را در استر ابا است طریقه در آرد او را  
 مرود غار جگر در زهر بر دل مثنوی را در باغبان هر نوک کانه در چرخ برورد  
**مثنوی** امش آن که در مصلحت از در زهر در آن است و این سرور است  
 لغیم ز کشته کتب پرورد کشت ویرانه هان به که بود بسته بر کعبه  
**مثنوی** امش آن که در کشته کتب پرورد کشت ویرانه هان به که بود بسته بر کعبه  
 نام عمر او در کینه نفس کشته و صاحب خلق را در حفر المعذره کشته و عمر  
 انکسایت و کشته و باغ فریاد را در کینه زار او در کعبه کشته و انکسایت  
 رحمت به بر در رخسار کعبه قاهر و قاهر از وی کامیاب  
 بهر با کبر و دقت کشت و رفت اندک فایز شوی کشت  
 سحر و اندوه عالم کعبه است بهر کعبه این چه اندوه و کعبه است  
 داستان محض عشق از هم جداست بهر عمارت عمارت در سیه است  
 از خوشا عشق و خوشا بهر مکتب خبر کلام آید همه ناکام مکتب  
 از نو بهر امید چه ناپیدا است در نو بهر چه ناز و پاشنی  
 تا عطیات چشم رحمت باز کرد و ز غرور و ابرو نیست ناز کرد

بسم الله

منبه و کاش که در آرد کشته در غراب که کشت کاش که کشته  
**مثنوی** امش آن که در آرد کشته در غراب که کشت کاش که کشته  
 آن که در غراب کشته در غراب کشته در غراب کشته در غراب کشته  
 چشم و در چشم خاتم مرورد به که زلف از دل صبر تا بهم مرورد  
 که بهانه که خرافت میکنم عاقبت دانم که آیم مرورد  
**مثنوی** امش آن که در غراب کشته در غراب کشته در غراب کشته  
 کسر جرم عظم در رسم حال کشته در مردم که کشته کینه در کمر  
**مثنوی** امش آن که در غراب کشته در غراب کشته در غراب کشته  
 به کام فرغ و بفرغ از غور کعبه عمر به به به به به به به به به به  
 و آوجان به  
**مثنوی** امش آن که در غراب کشته در غراب کشته در غراب کشته  
 و لب به لب از آرد در کینه این بود بخوبی کعبه کعبه  
 که در و کعبه ایبه در دل خفته در بخت در کعبه کعبه  
**مثنوی** امش آن که در غراب کشته در غراب کشته در غراب کشته  
 بغیر که دامنه بک در دیدم در غمت در که به قصاص که پانم انکسایت کعبه



**مطلع** آتش آفتاب صاف از افق است و این مطلع از کمال برآید است مطلع  
 صبح صاف ظاهر در آفتاب است و این از آفتاب کدورت است  
 در چشمت اگر به بیند چمن **مهر** **معلم** آتش مهر ظاهر در آفتاب است  
 عجب است این مهر در آفتاب است و این از آفتاب کدورت است  
 و چو بر آید در میان رخ کجای خورشید که از هر طرف که آید به  
 در غمخوار تو آید **مهر** **مهر** از هر طرف که آید به  
 قطعه کف از مهر آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید  
 از آفتاب که در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید  
 که در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید  
**مهر** **مهر** از آفتاب که در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید  
 از آفتاب که در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید  
 از آفتاب که در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید  
 از آفتاب که در آید و در آید و در آید و در آید و در آید و در آید

دل به غم حوسه او رنج  
 نه ناله در دهر او رمان  
 کبشی زهره دلم دارد  
 بس دل به دلم و دانه  
 مرغ دل دهم معبود او را  
 فرزند دهرم و خوردم بس خون  
 از هر کجای جهان بنال ابل  
 میزیم پناه بمانند

غم بادلم چو کودک و کاهواره  
 نه مهر و زخم مراد چاره  
 بس خازن سر کمر بخاره  
 بس دهنه و دلبه و طساره  
 توان رمبه زین زن مکاره  
 کشیده است ملامت خون جواره  
 جز مهر چایر و دم جواره  
 از صفت رمانه غداره







**نظم** او سداوسته دال صفت از کجبه و کسیرا چه در خور و در نایابان بچه تو از نو  
 جفت رات گفته است صاحب این گفته در سرشته بی خبر نه فرود آمدن و در سده ی  
 که زرد و پر سینه جود نظم مراد گفته نظم مراد نه است واضح و خداداد و سر و جود  
 مراد حق است و چون داد و در میده از خور و کسر اسبابه جفت کلام و کلام و کلام و کلام  
 جو کجبه شمس زان رخ کدم کون است در همه شب رخ چون کلام از و بر خست  
 محو خورم بر زرد صبرم از دکنم خورم کمترین خسته او سینه که در است  
 از تو از دی و نفسی جو کجبه شمس زان رخ کدم کون است کلام خورم کلام خورم  
 مرغ جو کدم نهادم از غم اول به دهم در غم اورا بجا جو کجبه شمس زان رخ کدم کون است  
 رخ کلام را شمس زان رخ کدم کون است کلام خورم کلام خورم  
 متاع زلف تو چون بار کلام جو کجبه شمس زان رخ کدم کون است کلام خورم کلام خورم  
 بکر کوبیده میدان نظم مراد جو کجبه شمس زان رخ کدم کون است کلام خورم کلام خورم  
 کنه من از نام هر در کلام جو کجبه شمس زان رخ کدم کون است کلام خورم کلام خورم  
 چونم مکر در مصاف کسی که دارم مکر کوبیده جود و بسی  
 کس کس که در دوا ناز و در من که بشیر زبان را رساند کز نه  
 اگر حق کوه غرقه در زهر مار بخوابد نهنگ از دوج ز بهار



بنزدت که نایه و در ارگ کنه  
 پرده بود از در زین بکره باز میوه  
 ناله خوش خوار چرخ در کله بر وجود  
 سر زلفش از چرخ مکنش ناب  
 بخواه رخ کیمیا در جنت  
 که چندی نثار از تو بر حسنه  
 اگر خانه خیر از تو است کجاست  
 ز نام برادر و بامانه  
 حمد خانه دل بفرمانت  
 مزانه چه مرغ برین بکوی  
 حتی جلا اینه رخسار چشم داری  
 خورشید رنگ در چرخش بکوی  
 جگر سفید بخت حتی ملک زار  
 جگر منج که در رخ بر رخ است جان  
 سخن از جگر را که علم از رخ برادر

اینها که در این کتاب  
 است که در این کتاب  
 است که در این کتاب

ناله امیر شیر سخن روزگار که در این کتاب  
 سخن سه لاله فیه است و در این کتاب  
 اوقات که زانها و انار خیر است از ادب پامانه و در باب فتم در ادب پامانه  
 کردند و بایه علم هر سینه در مقام مراجعت جگر از کله سطره امیر این با علم  
 اوصاف بره از کله سینه فام  
 حور سید جهاناب نوار چرخ  
 این کله در تاج خسرو در از پور  
 همه شباب رفت بفرح حسنه  
 کرد و در بر کعبه و کعبه است  
 در وقت حضور رو بر دست است  
 نظام ملک از کبار روز در سخن فیه حکایت او حسن صباح و در این  
 مشهور است و در این کتاب  
 چرخ زلف که ماه و در چرخ است  
 رسم که نگاه بریزد خون  
 یازدهم این که در این کتاب

مقدم  
 مقدم















سخن را بگویم قلم نه کن  
 مبادا که از تو گزید سخن

مهر آتش افکند چینی را در دست <sup>المسلم</sup> طبیبان و از جگر نه ما رخ حضرت  
 دله انعام سخاوت اسطوره سحر به جبهه اسرار کجی برین لطافت طبع بود مهری را  
 پاکر چه فایده که دست اجل را مان این بچاره را در سن پند و چهار سالگی از جگر نگاه  
 کرده پس دروغ رحمت الله صبر آن را <sup>دیکه</sup> مبنی که چون کفر ظلم خوان فرمان  
 کور و نرسوزد عجب من چو کان را <sup>دیکه</sup> حالت با عیش از غیر محو که در آن  
 بست بر مو که غوغا صفت میباید <sup>دیکه</sup> این ده شرفان که سببی  
 از آتش محبت است <sup>دیکه</sup> کجا دجو من ای که جلوه رخ رفت  
 بیس برق کی هر جان تواند رفت <sup>دیکه</sup> غمت ز با بر در آید چه باده چه که را  
 چو سید خانه کی آمد بنا چه دهرست <sup>دیکه</sup> جهان ز سید سر کیم غروب کرد و هنوز  
 ز هیبت عکس خجالت نر تو انیم <sup>دیکه</sup> ز نو در کهر غوغای است کویا  
 کس را که دکه دیوانه کرده است <sup>دیکه</sup> که بر آید بانگ بر نام ز غفن  
 نیست نام انگش که در دام است <sup>دیکه</sup> معین محرم را حلقه بردست  
 من اندر حلقه دور کسان است <sup>دیکه</sup> هر شب بر آستان ز نو دستم در آید  
 دستم بر آستان دلم بر د عار است <sup>دیکه</sup> نوکس لب پند که لب لب لب  
 در همه عمر نشیند سر کانت سجا به <sup>دیکه</sup> ناول از جبهه فردر کجی خردن کس کس



چینه بد است که چون خاک نه این بزم دیک باز از به خوا به ما از چه میرسد  
 سبزه که ره آید و ما را غریب دیک روزی که که از کس ابدی بر کشته  
 بچینه عزیز است کس که سفر آید دیک کفتم که قدرت از چه میاید بر کف  
 هر که نشنیدم که سر در بر آید دیک مرغ از ناله مجر که دارد  
 جگر نه رحمت را بفرا دیک ردم بر یار است ازین در طره کردی  
 کس که ره بر سر خون جگر آید دیک باین روشی جالبتر بهمانا  
 بنای مسجد از منجانه کردن دیک نه کار تو هر که فغان دارد  
 ناله مرغ که فغان دارد دیک ما بخت نمانم که دینی فانی کس  
 از پار طه از همه کس میر آید دیک ردم بر یار است ازین در طره کردی  
 کس که ره بر سر خون جگر آید دیک آنکه در زمینی توانی دانند در بزم خواب  
 غور از بهر چو زدنک از بهر چو دیک کف بود بر یار است و از بهر جان بر آید  
 جان غیب دارم که نوز و از است هر چه دیک فدا که صبح تو کردا که ضارب پیش  
 هر که است که مرغ بزم با تو خوش دیک کچه خوش تو زنه بوته زنه چکنه  
 بر سر سفره سلطان چه نشینه در پیش دیک میان نهر بر و چون دودست از به  
 خدایا که کیم که مرغ نیست چندی دیک سزا از آنکه کبار تو خواهی نگریدم

باجو کجی

کجا کجی رفت بند که خیزم دیک نوز از آنکه زبرد از ما چینه تر آید  
 که باز رسته برست تو بود هر چه دیک حجر از آنکه نه زاده از داده حسن نه  
 رخ خنده که مرغ از بهر چه زنده دیک غش بکشت جان خواهی بخور زنده  
 غم زنده ایدم کجی چگونه خوردم دیک ز نهر که گسستم زلف تو غایت  
 بنم چنانکه عا غم اکنون ز رسته دیک از چه غیب تو بر دلم هزار دل  
 افه اگر برستم از آن زلف رسته دیک آنچه کردی چمن بد جان من  
 مباد آنکه ز رخ جان بد بگردان دیک گویم دل از آنکه تو خواهد رسید تو  
 خنده آن که بطره طسار یکنی دیک که ازین ره که گشته که هر سو  
 استی بود کجی تر دیک بار بلبون من منم بخای  
 بر من چکان مر برستم بخای دیک بران مکر که آید بدست فرست  
 بر آنکه دهر با به برستم بخای دیک **میرزا محبت** آنکس میرزا محمد حسین  
 از بخار کانی از بهر کلا با بهر دود دیک خط نهره اکنون زانم مال  
 و در طره خود را در کلا بهر دود دیک خط نهره اکنون زانم مال  
 زنده خنده من کون خنده دیک را دارم در کون خنده  
 کس نیارد تا باب این روی دیک همه در نفس که بر در در آورده















**این قصه** مشهور به عهد است بر این است و طبعی دارد این کتب سحر و است  
 چنانچه کسی افروخته از طبع بنابر دیگر نزدیک به هر که بود سوخته گردد  
**محمّد** امین میرزا موصوف برادر میرزا ابوالقاسم قائم مقام است و این احوال را  
 از طره بارافش و لهار برین **دیکه** از خبث که دایم جو منیر و مایان  
 مشغول که در اسیر همه دلهای بنو مغول **بجانی** زنجیر از همه جانها تو بجان  
 مار و کوه بر کج و دایر **دیکه** یاد بر که بر ماه خلعت سالی و آمان  
 بر رخ آن طره صراط برین که در آن **عجب** از در همه عالم دل مجموع که از  
**موسس** امین میرزا که از انکاد است برادر ابان صغیر نیز طبع و سن از در کج و معنی که بانه  
 و منقول که طبع خوش و از این را **دیکه** آنکه امواج غریبه که سیه از را  
 مست از لوح دلم و کفر و دانه را **زده** نام فرخ نور بوده رفتم منیر عینی  
 از ازل از زویر نام و در سوای را **دو** زتاب که در اسلام همه کفر کاف  
 تا فتنه بر رخ از لطف چنانچه را **دیکه** که که زلف برداشته او فرد و زو  
 هزار سلسله دل زمار هر مویش **میرزا** میرزا از خنجر سحر است و طبع او را  
 شمع از لطف آیم اگر افروخته از طبع **دیکه** بر دانه هم از زو حکم خوش از مویخت  
 از لطف زنده و دانه هم هر کس را هر کس **دیکه** خورده و نایب میرزا بر سر خود

میرزا



**این قصه** مشهور به عهد است بر این است و طبعی دارد این کتب سحر و است  
 کشته بران چنانچه بود سلطنت در سه دانه در خانه خود همیشه دلت حرب و سحر  
 میراث بهر حال او را است **دیکه** خط سیرت بکامیاب دل هر رات  
 این خط سیرت که مایه از آدر است **مقدم** **میرزا** میرزا بر خوش طبع بوده در  
 بی کفایت و خیر از عالم باله و بر سه سحر مجرب گشته و برونه در کسر و بر است  
 خلق که مفسر و برونه است **دیکه** لاجرم و لوانه از مفسر است  
**میرزا** از زده و مفسر که از مفسر کس **مقدم** **میرزا** میرزا از مفسر کس از زده و مفسر  
 دل مانده میرزا که بر مویخت **دیکه** از مویخت کسر از مویخت  
**میرزا** میرزا از مویخت او را است **مقدم** **میرزا** میرزا از مویخت او را است  
 چه بود حس به شهر بر مویخت **مقدم** **میرزا** میرزا از مویخت او را است  
 غمزه از در کار سینه که در چشم مویخت **دیکه** سینه چنان بخت و مرد جام نموده  
**میرزا** از زده و مفسر که از مفسر کس **مقدم** **میرزا** میرزا از مویخت او را است  
 بهود و کس برین کشته و ان برین که از مویخت **دیکه** سینه چنان بخت و مرد جام نموده  
 در در که از دل فرخ و شام غم بر است **دیکه** با طره از بر بخت و غم بر است  
**میرزا** از زده و مفسر که از مفسر کس **مقدم** **میرزا** میرزا از مویخت او را است

میرزا میرزا از مویخت او را است  
 میرزا میرزا از مویخت او را است  
 میرزا میرزا از مویخت او را است





این در سینه زنگان سکه ها را <sup>دیکه</sup> جان زول کشت در جانی این دل آلوده  
 ۱ **خواجہ نور** کو بنی طبع مرا کشید و از تو را تو بخورده و با سم خود بخورده و خط سیرده ایسم  
 جام کشید اب را سر زنی جاب کشید <sup>دیکه</sup> بسیار سر که در سم جام سر کشید  
 ۱ **میر محمد** برادر مولانا شاه قاسم از او را <sup>مقدم</sup> طبع کشید و کشید و برات  
 سلاب زنی ترانه دستانه پار جام <sup>دیکه</sup> خوش حلال با که گفته است مرعوم  
 ۱ **قاسم** از قبول علی خراسانی <sup>مقدم</sup> طبع کشید و طبع کشید و برات  
 گفتی کلید برادر کشید و خوار کشید <sup>دیکه</sup> خجسته او در سم کشید که در کلید چکر  
 ۱ **سید محمد** صفت از سخنان غریب <sup>مقدم</sup> در ایام ابرار دار کشید و در تو او را  
 خانه او نقد و تم از جبهه روش کشید <sup>دیکه</sup> بچو دزدی کو مطاع خانه از زدن کشید  
 ۱ **محمد امین** از من میر شرافت <sup>مقدم</sup> و خواجہ نظام احمد سرور سرورده ایکن را  
 چو طبع نازکش از کلید کشید <sup>دیکه</sup> ز کبر از من بکشد بکشد ایکن  
 از کشیدم لبر کو نو از من کشید <sup>دیکه</sup> در بکشد مرا منت کا هر کشید  
 بر سر کوی تو بر من کشید <sup>مقدم</sup> و خورده و خورده بیا هر کشید  
 در تو لطف دزد خط کشید <sup>دیکه</sup> کرده آهین ریا روشی سرای  
 تا بد تو کشید <sup>مقدم</sup> با عقال مرصاف پیش از انداخته

داده شود

و آدم محنت در گنهر زد چنین کار و سرور کشید <sup>دیکه</sup> مولانا گفته اند البته جانی بجا  
 ۱ **محمد امین** عمر الغفر از جبهه شرافت <sup>مقدم</sup> در جبهه او ستان فتنه این را  
 کس از نوک جهان با کار شمع و قلم <sup>دیکه</sup> بجهت است بجهت با شمع و قلم  
 بجا بکشد و بدو شمس یک کرید <sup>مقدم</sup> بنم و بر شمس این است کار شمع و قلم  
 ۱ **منشی** منشا و مولد شمس <sup>مقدم</sup> بود جبهه و در آن بد طوطی دانسته و برین جبهه کشید  
 خود را شمس بکشد <sup>دیکه</sup> در است <sup>دیکه</sup> سایه راه که کشید روز غم پیوست  
 چون کشید و سرور <sup>مقدم</sup> از او را <sup>دیکه</sup> صفت از کائنات داد و در است  
 به کشید آ آ جوان و بدین خود <sup>دیکه</sup> در کشید <sup>دیکه</sup> در کشید هم و در کشید  
 ۱ **امام** صفت از لای جان و بر است <sup>دیکه</sup> در کشید <sup>دیکه</sup> در کشید <sup>دیکه</sup> در کشید  
 در دول و دوا <sup>مقدم</sup> کرده <sup>دیکه</sup> در کشید <sup>دیکه</sup> در کشید <sup>دیکه</sup> در کشید  
 بخار در در کشید <sup>دیکه</sup> در کشید <sup>دیکه</sup> در کشید <sup>دیکه</sup> در کشید  
 ز فتنه کشید <sup>دیکه</sup> در کشید <sup>دیکه</sup> در کشید <sup>دیکه</sup> در کشید  
 ۱ **سید** مشهور بر کشید <sup>مقدم</sup> در کشید <sup>دیکه</sup> در کشید <sup>دیکه</sup> در کشید  
 تا به سینه کشید <sup>دیکه</sup> در کشید <sup>دیکه</sup> در کشید <sup>دیکه</sup> در کشید  
 از نوک ز کشید <sup>دیکه</sup> در کشید <sup>دیکه</sup> در کشید <sup>دیکه</sup> در کشید

کتب و خط و کتابت  
 کتب و خط و کتابت  
 کتب و خط و کتابت



**میزند این بقیه که در سینه جگر است** <sup>مقدم</sup> کار بر من کشیدند و دل در پی  
 یار هر فکر بر کام یار هر <sup>دیکه</sup> از که گنجی بر نهان آدم  
 چاره نه کنش عشق به زنهادر <sup>دیکه</sup> هر دم تاب نفس نیست  
 بار عکس رفته ام از کار هر <sup>دیکه</sup> سرد مهر تا کجا دلم در پای  
 سوخت مارا که مرا بخار هر <sup>مقدم</sup> **امیر معز** صدش بر فتنه در دگر دارد  
 ستادان لجه دولش در میان است و مداح مغرورین سخن لجه کشف معنی  
 افتاب بدست حاکم گفته که در ته دل نه شعر اقبال و نه تمام چشمه <sup>دیکه</sup>  
 در دولت مایان مغرور در دولت محمودیان مغرور در دولت سخن کوبه دقت  
 مغروران بود که در در سلطان سخن در عکاه تیر از تیر میکوده ناکاه تیر از عکاه چرخ  
 مرا اندازد از زلف مغرور خورده در ضرب آن تیر وفات یافته اسرارش که نهوار است  
 بهنر خیزد اکتفا کرد ایان را <sup>دیکه</sup>

دیکه تا که فرزندش بر چرخ نهان

از غور

داغ حسرت بر دل صحران چرخ نهان <sup>دیکه</sup> فرغ خدام آن خط کشین و کوفته مودبه  
 با بر سنگ آفتاب بر که در دین نهان <sup>دیکه</sup> لکه کانه زلف دور عارض تو  
 چون لبه زرو همه که کون سا بود <sup>دیکه</sup> در سربعت دوزد با بر بدن دمنه  
 زلف اودل در دهن پس چو لب میبرد <sup>دیکه</sup> آن زلف سگبار بدن در چرخ بهار  
 لکه کوهنت که تر از در عجب مدار <sup>دیکه</sup> شب در بهار رسید کند و دگر بهار  
 آن زلف چو زنجیر است و آن در چرخ <sup>دیکه</sup>

از سر در رخ بود با سار داغ در زور <sup>دیکه</sup> در طعام مرغ بود ز خاکدان در طعام  
 طوق کبوتر است خم زلف آن کفار <sup>دیکه</sup> فرغ سخن با زو طبع بر هر زخم  
 نه نه که بخوبی است زلف او <sup>دیکه</sup> فرغ بر زخم ادج کبوتر هر زخم  
 از روی باد خور که ایوان هر پنجه <sup>دیکه</sup> در فغان سرد مهر خفا هر پنجه  
 بر جگر و طرد هم مرگودن نهاد شسته <sup>دیکه</sup> بر جگر خفت و ناله آواز خفت و غم  
 میزخوی می از لب بود کار خزان <sup>دیکه</sup> صحرای که باغ میزخوی ز ران  
 در معرکه لبه غم در در زخم به خشت <sup>دیکه</sup> کجا بودی دهان لبست و اهل  
 دلم بر از زلف جهان و دستم بر جان کن <sup>دیکه</sup> از چه معنی خویش را در سخن نو کرد آن کنی <sup>مقدم</sup> **مستاق** همش ده تکیه صفت از صفت

سینه جگر است  
 در کینه جگر است  
 خور زنده که جگر است

چو زخم زار زلف می کشد  
 کعبه زار زلف می کشد















بخیر و کسر دست این پناه  
 که لطف بزدان دستان داد  
 شست و افق بران مهر  
 که عالم شمس را در مسخر  
 طغیان بر شفق با هم را که  
 این خست که خورشید و ماه را  
 بر باد ستیز کار دم دیر است  
 چون سیر شود کون ادکم کرد  
 چون کرسنه نه فوت اولی است  
 در چو دگر میرزادانی در بر که  
 در چو دگر میرزادانی در بر که  
 از دگر دگر نبرم  
 مگر و سبطه مدیم  
 بخواب و وظیفه ناری  
 رزق تو معفت دایم  
 در چو کون ناسر که  
 در کون رسته سناطر تو  
 که بخور چه ایرنا خوردی  
 لعل لب من نذر داب  
 این همه لب را کی بردی  
 در چو دگر باب زاده که  
 بون خویش در که خدای  
 نگر دی سورت از باب زاده  
 جهان بشی ایر است و داری  
 سر در پیش از جفت خانه  
 عجب مشکها می توانم  
 بخر لبه داندن کشته  
 بجز بستان از سحر و سحر  
 طبع فکر و داندن انکار و داندن  
 باز جز و حدت در بنی خورشید  
 که روی صفت بنامه زلف

نور ابرو

نور ابرو و سر مهر و زمانه از آنکه  
 که منت بهفت بافت و ده عجب  
 یکب و صرور و نه جان بهت  
 ناز تو از ملک خروشان بهت  
 عقد من از غم زلف تو به  
 کور به اندر غم چو کان بهت  
 نجات و فریاد از به نفس صبر  
 که بار مرغ فاخت برام صبر در آ  
 نور و صفت که در آن کزانه بهر دانه  
 تو زنت رو در او صدف بهت بهت  
 که نور ابرو نهانی میگویم  
 که نور ابرو نهانی میگویم  
 غم دل را بتو زان میگویم  
 غم دل را بتو زان میگویم  
 اگر که صبح صادق از کشته دایم  
 در چو دگر صبح صادق میگویم  
 خونی صوم را کرده حلال بر خود  
 در چو دگر صبح صادق میگویم  
 صبح است با هم حاضر مرده که نداشت  
 در چو دگر صبح صادق میگویم  
**مطلب** از کاسه غنچه و حبیب دایم  
 در چو دگر صبح صادق میگویم  
 بر در تو دیده کان خورشید زرم  
 در چو دگر صبح صادق میگویم  
 خونی ریحی از صبحه بردا تو زرم  
 در چو دگر صبح صادق میگویم  
 در خانه تو آنچه مرده است بهت  
 در چو دگر صبح صادق میگویم  
 کفر همه خبر و درم از راه دمال  
 در چو دگر صبح صادق میگویم

مقدم

مقدم

مقدم



**مستبر** ز بهر مستور است حاجت بر سر حال نزارد طبع خود را به این دریا مستور دریا  
 نه کنده نه از سر و پیش می سو <sup>دک</sup> زین واقعه بشون است مردوزی  
 انوس که در کنده بخوابه سودن <sup>دک</sup> با که در آن بود صده کردن  
 فصلا بود در کاف کاف کاف <sup>دک</sup> ان کند زبان که مند لا در کاف  
 لغتم که در کاف کاف کاف <sup>دک</sup> نشند و فراخ زود چون زن بختی  
**محمود** صلی از جناب خرمون کجاست <sup>مقدم</sup> نمر که با رخ کوه نهد در کاف  
 از بهر در کاف کاف کاف <sup>دک</sup> تار کاف از ان دهنی بر فرج مر کاف  
**مومن** ز بهر برین ادا و نلی کاف <sup>مقدم</sup> این کاف نبارست و خوان دافر  
 هر کاف بختون در کاف کاف <sup>دک</sup> این واقعه صعب است بکونا کاف  
 بکاف مومن در دمنه و چند کاف <sup>مقدم</sup> **مهر را** است <sup>مقدم</sup> **مهر را** است  
 انک عیش بانی کاف کاف <sup>دک</sup> هر که بداند کاف بود رفته و مانده چنه  
**مظهر** کاف کاف <sup>مقدم</sup> به بخت کاف کاف کاف کاف  
 چه آشتا کاف کاف <sup>مقدم</sup> **کاف** **کاف** **کاف**  
 دتر کاف کاف <sup>دک</sup> چنه بی نزار در عرقه بر نیز کار را  
**ممتاز** از شعرا عمار <sup>مقدم</sup> کاه زلفت کاف کاف کاف کاف

دل ز بهر

**مستبر** کاف از بهر کاف <sup>مقدم</sup> است که در کاف کاف کاف  
 دل ز بهر کاف کاف <sup>مقدم</sup> **مهر را** است <sup>مقدم</sup> **مهر را** است  
 دتر کاف کاف <sup>دک</sup> در در کاف کاف کاف کاف  
**مهر را** صلی از بهر کاف کاف <sup>مقدم</sup> کاف کاف کاف کاف  
 از کاف کاف <sup>دک</sup> اسباب کاف کاف کاف کاف  
 از کاف کاف <sup>دک</sup> کاف کاف کاف کاف کاف  
 چنه ز کاف کاف <sup>دک</sup> کاف کاف کاف کاف کاف  
**مهر را** از کاف کاف <sup>مقدم</sup> کاف کاف کاف کاف  
 کاف کاف <sup>مقدم</sup> **مهر را** کاف کاف کاف کاف  
 فرج کاف کاف <sup>مقدم</sup> کاف کاف کاف کاف کاف  
 نهن کاف کاف <sup>دک</sup> کاف کاف کاف کاف کاف  
**مهر را** از کاف کاف <sup>مقدم</sup> کاف کاف کاف کاف  
 مراد کاف کاف <sup>دک</sup> کاف کاف کاف کاف کاف  
 هک کاف کاف <sup>دک</sup> کاف کاف کاف کاف کاف  
 کاف کاف <sup>دک</sup> کاف کاف کاف کاف کاف







**لطیف صفت** ازین طبع لطیف و نازک  
 چنانچه ازین صفت نازک و لطیف  
 زمانه و سپهر در در کار نیست  
 بلی از خود زبانه غیر از یک مجلس برسد  
 در شمع کشته از جود در بالین نمیشد  
 جهان که چنین است دیدن نرزد  
 در این که میبرد طغیان است  
 در میدان خوش است در میدان نرزد  
 نرزم که میبرد طغیان است  
 که کار غیر از دیدن نرزد  
 در پرده چشمت دل بچو خوش روزگارانی  
 بدیده بابر بدیش و بکر نایبانی  
 او شمع ناز از دهن خضر رخسار سحره  
 مرغ بادی در حلقه مگر  
 بلی از هر که رود میزدن جان دارد  
 برای چهره و کمر و دمه است شادمانی  
 در آنکه تو گمانی که کار برخواست  
 معذرا که خاک را برخواست  
 از خاک نشینی چه نواضع خواهد  
 انگار که از زنجیر برخواست  
**مقدم مولانا لطیف صفت** ازین طبع لطیف  
 در زمانی که ملک و العلامه شهنشاه است  
 در آنکه صاحب دیوانست در آنکه بزر  
 خوشی مانی نود سال عمر کرده در این مقام و فاست  
 فیض خود را که افکار و فواید  
 وصیت کرده که بیا برسانند که در دیوانش مطلع غزل کرده نویسد  
 بر وصیت عمل کرده عفت این همه سواد فیض نغمه  
 ای از کفر بهشت سبزه در آفتاب  
 شام زلف را بکار ماه در آفتاب

**در صفت** از جود و سخاوت و انبساط  
 در آنکه جهان را بوقت طبع این بر اعطای  
 چه بسیار جف که دیوانست در جهان نیست  
 در آنکه این است خلد این را  
 چون بر خشت کفر عزت سپاسی  
 در آنکه او دانه رشت بر دل سکر از کین  
 بلقوم را از نازک رود استخفاف  
 بلغوه را جواهر بسته بر چنبر  
 اندوده چهره طین را کفر بنا بر  
 انگوچه کف بودار به نظیر  
 مار ز اطفال کفر همه سیاه  
 دیونه آشنای کفر همه لغیر  
 کردم بوزر زنده و بر آستان کفا  
 ناکردم چنانچه هر که مکر لغیر  
 بود آستان چو حلقه انگشتر بر صف  
 مانده بخت بمان از آن رخ زبیر  
 زانی کونه کونه خود تم آید هر کف  
 کافر خود از غیر حدس غش از پیر  
 کاد استقامت کان زنده در امکان  
 سیر استقامت جنبه مینا در بکین  
 نه عیار آنکه کاذب شبر را ببرد  
 در خبر اینکه سر زنده کاد را سرب  
 روشن می بخوبی همچو زلف جان  
 نازان چو در در خرم چو بوسه  
 زلفی خورق فاست فاست خلد لغتی  
 ضعیف سرجی صبر بر میان  
 شوانی دانی دیدن از لطف نایب  
 در لطف او دنیا از خنده تر جان  
 هر جا که بود زانرا اماد بخوبی  
 کونه نهفته دارد در زیر اودمان

در آنکه جهان را بوقت طبع این بر اعطای  
 در آنکه این است خلد این را  
 در آنکه او دانه رشت بر دل سکر از کین







لاله اشمنده خندان از کز آن و از موز و نمان ایسان است طبع و دارد و آرد  
 غش لعن ترخ افغان لمعه ثورن  
 بندار ساربان محمد ترس از آن و چمن  
 برویم فصل که خواهد که بند و باغیان دورا  
 بحر چمن کمر و صید و بند و در کند زلف  
 کسی که دل بچشم زلف ان ابرو کمان  
 در و به کسور شیر فرخ زلفش  
 زین فم لعل غر زاهر زلفش  
 کسند قمر اش قمر رخ کوبه  
 دیکه  
 داین غزل شیر ارا در کجا بود دوست  
 درین بود اول از جان بر که چمن از جان  
 محسوسان صید و صید کس این کس بر جان  
 عزیزان پاران کوسم که در باغیان بند  
 و این صید جان انوب ره بر کار دان بند  
 در در شبها زبانی از ناله و لب از غن  
 دیکه  
 لاله اشمنده خندان از کز آن و از موز و نمان ایسان است طبع و دارد و آرد



**بخش ششم از دانش دار کیم**  
 از غم دست در خود کش همه  
 کرده برخاک آب همه روان  
 بیک سر کن به خود خواب  
 از پله کشوی سپیده است  
 دعه دانه بیک که میگوید  
 بهشت و جهنم بخت در پست  
 اگر خوشی خوشی دانه هر کار  
 اگر غم است دانه را بر بار  
 دانه تو کید است هموار  
 بهشت و جهنم بخت کیم است  
 که دانه کل و دانه غم که خار  
 زبشت را کیم بر آهسته دان  
 بجزر که کیم دانه غم است  
**موله دوم** غم غم غم است که در دلش  
 چو دانه بر رخ و رخ و رخ و رخ

از افکارش آن بختی که  
 کجایی که در بسوختن  
 او دانه و سر او بختی است  
 زیرا که نه کسی که از سر او  
 لاجل و لغوت او با او  
 چهره صفت دانه بختی است  
 که به مانع نه دانه است که اظهار کنم  
 مشهور که خط را بگویند و آنرا بختی است  
 بختی را بختی بختی بختی است  
**فصل ششم** در بختی و بختی است  
 بختی را بختی بختی بختی است  
**امیر بختی** از خنول او بختی است  
 از بختی و بختی بختی بختی است  
 مراد نه از بختی بختی بختی است  
 که بختی بختی بختی بختی است







دارا جلوه شیخ فراق خسته  
که انگشتر بر رخ زوایا رخ  
در کعبه بر افراختن  
در باغ گلزار چو امیر

خود را به مشهور است از جرجی مخصوصی که دوم از ارکان مبرزه ویراست  
پرده داده و هر دویم و عاشقه بخونی یاد کردم که مرا راضی دل را چه برون

میرزا قاضی صفتش از هر است و در علم مطرب بسیار حوصله و چنانچه حرفان  
از زبان او میگذشتند و اگر او را بگویند که از دست خراب میرزا قاضی است

[illegible]

به بخیر کفر ز شیخ کوه  
 کوهن هم در نیمه زنه فرعی قنبر  
 شیخ ترافت نه زاده نغان  
 شیخ ترافت نه زاده نغان

کوهن بركت و لعل چرخان  
دست گاه از كود كمسنه مدين

دوای که بر کبیر گرد و چو چو  
بر چو نه مهر بانی نه باز مهر کن  
مهر کافیه به پیش از انکار مهر کن  
خواجه الدار نه خواجه الدار

هر کس جو فریخته از فرقه باشد  
 در خانه صفت بسند ز بخت بدست

سورہ بقرہ

از انکه ایشان خیر از کف نمود <sup>عط</sup> و غریب علی بن محمد بن محمد بن

کجاییں بکودر سب محبت  
مزدات عطا ہو حیرت نسیم

زیر لکنت کس اگر از سر راه  
بل کنت اینهمه صفت و جاد

لا حول ولا قوة الا بالله  
مقدم سلطان ملک و سلاطین

بوسه زدن اسب بار بر جبین  
از آن داد آری همه کفایتش  
ادرف دراز و پهن تره جبین  
که جهره خنک و دیر جهره

**منوچهر شرفیه** صاحب از غرض میر عرواست که اگر بایستد پس فایده بود  
عوضه کند و در دفعه اول که آنرا بدین کسب و کار کرد و دیگر

دین خیر مشهور بی اسم نیک دیگر آنکه نخست نسل است ادکوناه وجهه است برین خلد و ادکوناه

در آنجا که خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب *مناجاة* خود می‌نویسد:

ایده ای که چون به بردن خوار  
دیده اند که کجای اند ز کعبه نبه بر آن

۱. چه دعا کردی جان که چنین خیریه‌ای  
تا چو چاکر تو بر دهای تو گشته

[illegible]







در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

سطلی بیخ و بنم را بخر کرد در صحنه  
ایستاد باین طریقی این چون آن مکان  
خداوند اینست را بر اعتقاد است در حق  
و بیکی را بخرست اگر چه غیب عدله  
که در دینیه دانسته اند عینت الهی  
که هر کس را بر سر کوبه این  
حق بگوید که هر کس را بر سر کوبه  
عشق بگوید بر دین کعبه استغفار  
سبک صبح را از سر کبر  
از جام کبابه رد سبک  
سیرت خدای که در خورد  
مانده است کاش که بگوید  
محمد بنی برادر خف سلطان جانی  
دل مادر و عفت مکرانجه جانی  
نورم نه بکند نه بکند

یا کافر

مرا بگو بر طریقی هر کس بود  
چو دینیه نه چو کاه خداد است  
محمد بنی برادر است  
نخستین که در خون دل داره در مشا  
هر کس که هزار بخود و هم بگو  
بکشد و باز بکشد و نوا  
اسیر است طریقی است  
فرخ طغی و سنگ رستی  
خوب دانه در طریقی کباب  
سیر کردم در نفس هر دانه  
نور رخ ادر آنجه طوری دارد  
مانم و صده و سنگ کباب  
مشقی اصلش برادر است  
دل و دانه که بکشد از لطف  
هزار در غمر غریب است

محمد بنی برادر است  
محمد بنی برادر است

محمد بنی برادر است  
محمد بنی برادر است







سپهر بر کوه در زمان و ملک زب <sup>دیده</sup> رودن و خیمه خانی و مرغزاران رخ <sup>دیده</sup>  
 نه از دستوان بوی نه با دستوان رخ <sup>دیده</sup> که است او مله و مرغزار رخ <sup>دیده</sup>  
 نه خیمه گیتی بوی نه تاب بجان رخ <sup>دیده</sup> مریزم و مرغزار رخ <sup>دیده</sup>  
 در رخ کام دل نه دینه بر رخ جان رخ <sup>دیده</sup> ملک نیست بقدر خوشی غم بار طوبه را <sup>دیده</sup>  
 کی طوبه تواند بخوان سرور دای رخ <sup>دیده</sup> ملک غم سفر دایم نیاز در سر کوی <sup>دیده</sup>  
 و شود نه ملک می بر رخ جان رخ <sup>دیده</sup> امر و ملک رخ <sup>دیده</sup> بس <sup>دیده</sup>  
 کرده است نه و زینت آگاه کسی <sup>دیده</sup> کرده است نور اهدم هر رخ <sup>دیده</sup>  
 اش نه در جان و دلم هر نفس <sup>دیده</sup> و نیزه رخ <sup>دیده</sup> در رخ <sup>دیده</sup>  
 سحران شمشیر و دایم <sup>دیده</sup> رخ <sup>دیده</sup> دایم <sup>دیده</sup>  
 با نرک علی حشر در جهان نیست <sup>دیده</sup> رخ <sup>دیده</sup> دایم <sup>دیده</sup>  
 قصور رخ نه محاکم را از رخ <sup>دیده</sup> رخ <sup>دیده</sup> دایم <sup>دیده</sup>  
 نه هر یک این نیک و نیک <sup>دیده</sup> رخ <sup>دیده</sup> دایم <sup>دیده</sup>  
**نفر** که در سر رخ <sup>دیده</sup> رخ <sup>دیده</sup> دایم <sup>دیده</sup>  
 دل بر حشر پس نه رخ <sup>دیده</sup> رخ <sup>دیده</sup> دایم <sup>دیده</sup>  
 و رخ <sup>دیده</sup> رخ <sup>دیده</sup> دایم <sup>دیده</sup>

همه بر شش بر دست نه کفایت علم <sup>دیده</sup> بهجت را قمر سر از رخ <sup>دیده</sup>  
 عمل در رخ نه نهضت کنه است نزل <sup>دیده</sup> افق غرقه در کسور در رخ <sup>دیده</sup>  
 چن بر دست نه رخ نه رخ <sup>دیده</sup> ده اگر نه رخ <sup>دیده</sup>  
 نه نه رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>  
**ما** غم صفت از رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>  
 از رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>  
 نه رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>  
 نه رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>  
 نه رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>  
 نه رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>  
**ما** غم صفت از رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>  
 از رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>  
 نه رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>  
 نه رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>  
 نه رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>  
 نه رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>  
**ما** غم صفت از رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>  
 از رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>  
 نه رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>  
 نه رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>  
 نه رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>  
 نه رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>

صاحب کمال و کمال  
 در رخ <sup>دیده</sup> نه رخ <sup>دیده</sup>











بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

**بسم الله الرحمن الرحيم** مقدم  
از برادر در شهر امان خود طبع خوش و دلش در آن  
چه که ام و کفایت و سبب و داعی  
سبب بخت چنان و بر تو نه  
دوران و طافت بخت نرارد  
بگویم اگر خاطر احباب نرشد  
بخت نرود از بهر غم نهان خورده  
از دل و نیم حریف خود بر خود  
**قافیه** در شهر امان  
و از کار مرا کبر به هم رفته  
که با طر کفر زان و سبب است  
بیش بدست غم و صدمه است  
از کار و نبرد و نمان رفته احباب و صلابت و توانست  
از بهر لوب و در زلف و در و توان  
دل از بهر کفر و دشمن و توان  
غم و نرا چه قدر نظیر خوش است  
این بس و در و از طرف و توانست

چون در شهر امان  
باز با طر کفر و نمان  
نور از کار و نمان  
که درین و در کفر و نمان

چال ساق و در ضمیر لاله گشت  
ایست چرخ از کبریا و تر بود  
در نرود که مردم به بخت و داع  
جز دل نشسته از این چاه و نرود  
شهر به هم خود را به نرود  
را ظاهر بخت بر زبان عشق افکام  
دل از زده ام از زنده کس از زده  
نظیر را به همی بودم امروز و نرود  
سبب در میان و نرود  
فصل بخت و نرود  
بیشتر نرود از نرود  
از حکم خار و بل و نرود  
نات عهد بهر است چنه خواهد بود  
در همه بخت و نرود  
**شعری** از کفر و نرود  
چال ساق و در ضمیر لاله گشت  
ایست چرخ از کبریا و تر بود  
در نرود که مردم به بخت و داع  
جز دل نشسته از این چاه و نرود  
شهر به هم خود را به نرود  
را ظاهر بخت بر زبان عشق افکام  
دل از زده ام از زنده کس از زده  
نظیر را به همی بودم امروز و نرود  
سبب در میان و نرود  
فصل بخت و نرود  
بیشتر نرود از نرود  
از حکم خار و بل و نرود  
نات عهد بهر است چنه خواهد بود  
در همه بخت و نرود  
**شعری** از کفر و نرود

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



ابرو و خورشید برین نیست مهور شادان  
 عافیت از غرقه معنور افسد ارمان  
 صدر افشاده او بهم نفس بند و هر چند  
 نفس هزار طبعیت میان تواند  
 ناپدید غرض از غفلت است و کسار  
 ای در بسته بر در باب خود کسار  
 در رنج اگر افسانه ز بیم در سر  
 این بود روز نزدیک جهان افکار  
 عزم دستور مکرر صحت این بر کرد  
 کین منقش صفقان شش بمواقی دادند  
 عفت غایت اسکا و سخا عاتم یک  
 در سخا در کم از دست دل او زدند  
 عارف شود و بر بهشت از نفس ما  
 بر او و جنبه چو نسیم موسی ما  
 پس که چه باز در خواب بود و در بار  
 عارف شود و بر بهشت از نفس ما  
 کوه سینه چو غم غم را در قطار  
 این بود جنبه و نهادر بر رخ ما  
 از غم و رخ حسن بنی در زمان تو  
 چو رخ سحر صوغ در امانم اقباب  
 خوش تواند مرغ فارغ حال در کهر دشت  
 لبست از برود و امار از سر نمی جوشد  
 لبست از برود و امار از سر نمی جوشد  
 غمزه اس اول فقر است خط سرنه کر  
 لبست از برود و امار از سر نمی جوشد  
 از سر نمی برود و تو در شوقم چه کند  
 لبست از برود و امار از سر نمی جوشد  
 تو قد بار افراخته فرخ بر بخت از خسته  
 لبست از برود و امار از سر نمی جوشد

این شعر در وصف  
 یکدیگر است  
 و در بیان  
 عفت و سخا

این شعر در وصف  
 یکدیگر است  
 و در بیان  
 عفت و سخا

این شعر در وصف  
 یکدیگر است  
 و در بیان  
 عفت و سخا

این شعر در وصف  
 یکدیگر است  
 و در بیان  
 عفت و سخا

این شعر در وصف  
 یکدیگر است  
 و در بیان  
 عفت و سخا

نغمه از سحر مشهور بکار اشراف اوست  
 و جبهه را در روز رخسار عجب مستانه است  
 بار و در زنجیر کف پر لب مکرر بود  
 بار و در زنجیر کف پر لب مکرر بود  
 در غرق از به دست به خار است  
 اشک غفلت نیست مناجات شبیه  
 افسرد و دل سوخته بار چکار است  
 در مدرسه کسی سوز نه در جوق قیام  
 منزله مردان موعود سرد است  
 سنج چه کار آید و چه جاله چه باشد  
 بر مرکب بر طافت روح اینهمه است  
 ماضی که از زنجیر ناله چشم نیست  
 معجز زیارت و پیر زبانه است  
 در قلم از این یک شعر مشهور  
 در قلم از این یک شعر مشهور  
 و ادا می برد انداخته اند  
 و ادا می برد انداخته اند  
 لبیک گویند در عزم عروض او ستار  
 لبیک گویند در عزم عروض او ستار  
 و زمران بر دوش پنهان دل و غم  
 و زمران بر دوش پنهان دل و غم  
 و نوکته اند در یکساعت فریاد  
 و نوکته اند در یکساعت فریاد  
 طر پلار است در خوارزم و بر است  
 طر پلار است در خوارزم و بر است  
 و نامم از سحر مشهور بود  
 و نامم از سحر مشهور بود  
 در آسمان سحره نه عکس داغ ما  
 در آسمان سحره نه عکس داغ ما

این شعر در وصف  
 یکدیگر است  
 و در بیان  
 عفت و سخا



هر باد که از آنمه سواره بر من   
 بر لبی تو بخش **راست**   
 خندید بر لب که به گویم با لب   
 همه کجا ز درون دل فرج میگویند   
 سر ز طوبی بگذرد بار بجز ناک را   
 و من کز نایب پستی قدرت پنهان   
 و لای خفاست نسیم همه پاست   
 نهانش ز غمت بود از لار آورد   
**ن**اش میسر محرم است از اصفهان برادر آقا محمد نقره با کف لبه ادراست   
 آتش کشم آه ز جور تو مبادا   
 بغیر و آتش جبرانی ترانه   
**ن**ستی از سر از شهر و طبع خنجر دانا   
 شکم بر لب ز فخره نایب نظر است   
 چهاره تاب بهر از این پسر است   
 چه دانه کس محبت بر کجا زد

بمیرزا

همان کیت خسته را از تو سی زد   
 در زمره کوس حدیث نوار   
 مرغان کشته ایام که هر کدام بوی   
 آنکه در راه دفا تر دودیده است   
**نجم الدین** حاصل از این جراح   
 سلطان یعقوب را دانسته در   
 بسو خمر که از ماست نفس را   
 جان کندن است کار زانها   
 او را یکی فریم و خور او   
 کسب سبزه را که سبزه ای   
 من بهر اهل کلام و اخبار   
 بلد خسته جوش افروخته   
 خورشید صحرای خلدن   
 از آنکه این باجر کمال   
 دانه جند بست و پستی   
**نور محمد خان** دانه   
 این نغمه جانوزه در باه و پست   
 هوادری را هم اینها   
 اخلاص کجا در سبزه است   
 در این نغمه جانوزه در باه و پست   
 منار حواست به رخ   
 حال بود چکار بسکرت   
 یوسف در کربل بر دیده   
 نو نفس دانه را که   
 دارم غمی که خبر   
 بجز خور و خور   
**نور الدین** در علم است   
 خورشید صحرای خلدن   
 از آنکه این باجر کمال   
 دانه جند بست و پستی   
 دانه کجاست خور دانه







**نیم** همش میرزا زکریا از روزگار بر شاه فرستاده اند و پیش رفته اند  
 طبع خوش داشتند کاهن زکریا هم نیز گفت میکرده در مدح امیر مومنان مبارک الله و در آن  
 زکریا حواله مکن اگر حال است <sup>دیکه</sup> و عفت طبع در طریقت مانده است  
 زخم را از زخم مرهم مرهمه <sup>دیکه</sup> در دراز روز در دربان میبند  
 که بر مرده بگریه چشم من <sup>دیکه</sup> چاره طوفان بطرف من میبند  
 نازک داشت که مرده باز <sup>دیکه</sup> سینه اسقبال بهمان میبند  
 دل از رحمت بران بر تو دارم <sup>دیکه</sup> و فرستاده را در انداز تغییر مرز را به  
 بکشت غم زکریا هم حواله من <sup>دیکه</sup> و اینها هر که مرز را به زمانه بر مرز را به  
 که در سر دل طبعی در من باشد <sup>دیکه</sup> و در طبع بود طبع را زبان باشد  
 اگر که تو بگوئی خواب حکم تو <sup>دیکه</sup> از ناله تو بمنته قانع من باشد  
 در خاک کف نیم آنکه بخواب <sup>دیکه</sup> از ناله منعت من از حساب  
 جان به بر لب که کرد مرغان <sup>دیکه</sup> به سینه تو کینه مبدل شود  
 کس نمیداندار چنانکه <sup>دیکه</sup> مانده است سینه من  
 که در رضا فامه نه بر نامه <sup>دیکه</sup> با بر سر او بود ایضا  
 از درد تو سحر و خلق عالم <sup>دیکه</sup> دی در که تو باه نوح و آدم

از نفس نمی توانم بر دست بیاورم  
 او خاتم از درد تو نفس خاتم







از به اینست برادر خست کشیده ایست باز بایش برادر زبانش که گمان  
 طفلی تا به زبانش سازد باشد بگویم دست بکش به سجده بجهت الاهی  
 لیکن کاه با لم خسته دارد کشیده که بوم که بسته دارد  
 از هر مقلد سر از در و تاز در نه ان خسته سر از این بر سپرد کار و نیت  
 و در هر خست خسته تا سر بود در کار کوی تو که به بستی از تو کار و نیت  
 بر سر زلفه در این خست خسته تا بر سر زلفه در این خست خسته تا  
 جام کرد دست خست خسته تا بر سر زلفه در این خست خسته تا  
 خردن خست خسته تا بر سر زلفه در این خست خسته تا  
 دیوانه درین خست خسته تا بر سر زلفه در این خست خسته تا  
 خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست  
 ان خست که کینه نهانی و طعنه است  
 امر از خست طبعه را خسته جرات  
 طاعت از دست نهانی که بگو  
 او خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست  
 نه خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست

از به اینست برادر خست کشیده ایست باز بایش برادر زبانش که گمان  
 طفلی تا به زبانش سازد باشد بگویم دست بکش به سجده بجهت الاهی  
 لیکن کاه با لم خسته دارد کشیده که بوم که بسته دارد  
 از هر مقلد سر از در و تاز در نه ان خسته سر از این بر سپرد کار و نیت  
 و در هر خست خسته تا سر بود در کار کوی تو که به بستی از تو کار و نیت  
 بر سر زلفه در این خست خسته تا بر سر زلفه در این خست خسته تا  
 جام کرد دست خست خسته تا بر سر زلفه در این خست خسته تا  
 خردن خست خسته تا بر سر زلفه در این خست خسته تا  
 دیوانه درین خست خسته تا بر سر زلفه در این خست خسته تا  
 خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست

دور تا برادر خست کشیده ایست باز بایش برادر زبانش که گمان  
 طبع اصبح خاست اندوخت  
 پند گیر چنه ازین خفت  
 مانده از برادرین دین دادی  
 شهادت رفته در دل سنگ  
 مادر گشت بود شهادت کن  
 تا توان گشت همه بهینه  
 خاک در گزین نه سنگ  
 کس دل از رخ منجر خست  
 چون خط خست او دانم  
 دان ایوان لغتین رطوبت گزین  
 دان سر زلفه در تاز و تاز  
 بر عارض خط بوده که کینه نهانی راه  
 مستحق کار افکامه به و برده دوله راه  
 که مرد این در بر در افکامه نهانی سرای

از به اینست برادر خست کشیده ایست باز بایش برادر زبانش که گمان  
 طفلی تا به زبانش سازد باشد بگویم دست بکش به سجده بجهت الاهی  
 لیکن کاه با لم خسته دارد کشیده که بوم که بسته دارد  
 از هر مقلد سر از در و تاز در نه ان خسته سر از این بر سپرد کار و نیت  
 و در هر خست خسته تا سر بود در کار کوی تو که به بستی از تو کار و نیت  
 بر سر زلفه در این خست خسته تا بر سر زلفه در این خست خسته تا  
 جام کرد دست خست خسته تا بر سر زلفه در این خست خسته تا  
 خردن خست خسته تا بر سر زلفه در این خست خسته تا  
 دیوانه درین خست خسته تا بر سر زلفه در این خست خسته تا  
 خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست خست

درمان برادر خست کشیده ایست باز بایش برادر زبانش که گمان









برادر دفا عرصه اگر کشد نخواهد <sup>دکتر</sup> / زن من کجاست چه زبانی را  
 اینجا صید ضعیف و چه اقم در دام <sup>دکتر</sup> / عرق شدم مر از جبهه صبا چکد  
 ز لب بر خیزم داسم بر این <sup>دکتر</sup> / نهستم مر از کفن نه بشمار  
 اوزان و شبان درین خاتم <sup>دکتر</sup> / نایا تو کتم بشر بر دوزی  
 پر زوشان نم کر خسته جام <sup>دکتر</sup> / خوب میرصد برستم بر سلا  
**نکته** / امش چهره و یک برادر احمد است / احمد شفیق است و خوش طبع او را  
 بر من خبر دادم به خود در تب نیدانم <sup>دکتر</sup> / هر دو آنرا از هم بار خورایان  
 دل ای که است از نفس سدا <sup>دکتر</sup> / غلو به این خراب آباد را  
 از کز است مغت <sup>دکتر</sup> / هر کس از خرافت رنجو خجراست  
 ز افغان به ناز مرغ و گشته <sup>دکتر</sup> / کس منع او کرد ز خج به ناز  
 بهان بهر و بهر بانم از زدن <sup>دکتر</sup> / و هم چرخ جان بنا کامر ساری بنایم  
 استم که رفقه به بیکان کند <sup>دکتر</sup> / میر از زلفه در جهان نایا  
**نایب** / امش مدد خدایه امش بهر او بهر است / و بشغیر او رسول او را  
 چرخ کو خرم رزم نهشت بهر <sup>دکتر</sup> / از برج زن طلوع من کس را  
 در پست در خج چرخ خدایه <sup>دکتر</sup> / عمر برادر کس رفت نه دستور

لغزانه لری

**لغزانه لری** / کاشان عم زاده صبی و طینی فقرانه از اعراسه / این افدن  
 خود را و خرد و امور کج کرده بهیله در بهیله / از استخفاف بهیله بهیله  
 داغ بهیله شوق بهیله و طرب و فارغ از اندوه / و غلبه خط کشیده را  
 بسیار خوش نویسنده و این بهیله / و بهیله در کامر ساری کوبه بهیله  
 ترب از طبیعت محوم <sup>دکتر</sup> / حادوم غیر منهدم بهیله  
 حسن آن قنایان معده ملک <sup>دکتر</sup> / بهیله غیر منهدم بهیله  
**نیر** / امش بهر از اهر از امیر لقمه کاسه / و طرب کس بهیله پر دوز  
 و غیر خلس بهیله هم او از دوز جواز / و سفر بهیله دستان بهیله  
 بود است محبت امیر قردان / و خواجه چند و لعل خط بهیله  
 بهیله استار و صفا نظم دوز در کبر / و طبع و فاد و در بهیله  
 بود خط مشور و خود دار چه صفت <sup>دکتر</sup> / و علم از دوز و در بهیله  
 بود از دوز که بهیله و زلفه / و کس از دوز که بهیله  
 خست آسان کجرا نه بهیله <sup>دکتر</sup> / بهیله و کس را  
 فرخ خج کیم از کز اند بهیله <sup>دکتر</sup> / بهیله و کس را  
 از نازدن بهیله و کس را <sup>دکتر</sup> / بهیله و کس را



انزور باض ملک از اصفاد برید  
 کت جان خیر عیبه از صنم تاجدار  
 هر جوهر کمزور که بفر و دروغ  
 محسوس و بر لبست این نگاه در این  
 کفر امانه رزم راست و دارد  
 نان بطبق بر نهنگار کو هر خشان  
 سبک بنگام خیر عزت محمل  
 جوهری از کاروان بردار اصفان  
 مافرا قدم چرخ کام امید  
 بصحرای برجه ناموس به باغ  
 و ناکه از خشم ناله برخواست  
 ضار از ای خانی بکسته بازای  
 خانی بر تاقیم بویس چو دیدم  
 نهفته ماه را از غصه در منبر  
 پالیس اندر افلاک چو کبوسو  
 و زو خریف از نه نوبهار دست  
 سکر عیبه از زین فرج طرب در بار  
 پس چه بسنی بغم خیر و غنیمت شمار  
 شاه جیس بر نهنگار زین مغرق  
 از بر زین کو به اسن کمان معنی  
 چرخ برار شاد صحرای موقوف  
 ستربان ستر کیز ستر دل  
 و چون دیار و دیار یکسر  
 فسمان افلاک در طر منازل  
 بر یا بر بدست حریف حذر  
 و در صحرای راکب را بر حذر  
 خانی باره که بار فرسود و بار  
 نگارین مریخان سیرین شمایل  
 کوه راه را از کوه در رکاب  
 در انوشکس کسبم چرخ حایل

در این

کز شمشیر زلف کندر درین راه  
 رخسودت جان بردار دل  
 وصال آن قایم سرع بدست  
 و سواج نخ را اوست و اصل  
**نشد** آتش میرزا اجاس از دهر و امغان  
 و سپهر بر زمان و اکثر از پائین  
 در زبانی طمع روانه دارد و انوار  
 حلا از غره است و در بهار باک و سر داد  
 بهو بهر حلا خانی این غلخ فارس که  
 زده ناپاک حلا خانی و در صحرای  
 زان این زان در و در غلخ فارس که  
 جو شمشیر سازم جوان کاه از کونش  
 کفر سیرج مارم خوشتر و حلا خانی  
 در جو دایه سنان کاه است و بهار  
 دین دایه سنان مدح است و شمشیر معلوم  
 مرسته آنچه نیر از شمشیری که بر بود  
 سر شمشیر بار شمشیر سنان  
 نو کوه کرد کوه و امغان است  
 اگر که بر نازد و نازد و خیار  
 در زرد رخسار تو از کرم بازار  
 بهار و بهار شفا از نو پر زود  
 که داده شفا غیر تو بهار به بهار  
 شمرده از دهر بهر کوه هلاک  
 اسیر که جودت و در بر به بهار  
 در کاه نو کاه در غلخ کسبه سنان  
 خراک نو کاه در صحرای و غلخ سنان  
 سنانی چنگ ملک از ارادت کشته  
 نو از شمشیر خود وقت بازو  
 سنان کسبم دزد از ملک از دهر کشته  
 ز زخاک دهر کسبم از ملک خارا کشته



هر چه گویم ز صفت تو بجا نرسد دگر خشنود صفت بر ذری که  
 یک چشم منکر کن ز صفت دارد نقطه و خلق بر دست بجا نه دارد  
 یک مسجده اندر دنا است ادرا بوخت اندر دهن سبزه دارد  
 خیابان میان هر دو است ادرا چرخ و در پیش تو پدیده دارد  
 سر هر سه حکومت را دگر برین صفت هر ذری که خواست  
 اید بر خویش چنان از جلال دگر و حکم هر ذری که خواست  
 انارت کو نور زنده بفرست دگر که تا کوشش من مضطر به برد  
 خط کفتم کی سیر دلدور دگر ز در شکست کوشش خبر برد  
نظر و شمس طایفه فرا کو زود از اجده امر اسیر است و در تو سیر ادراست  
 چنان سراغ دل سفر خواهم کرد دگر در آن دیار و دل بر مردل افشام  
 دگر ای سینه نور را لغت دل دگر معر و در در این است و چهل بکر  
نادر و شمس هر ذری که شمس از کار خورشید را در آینه جادوگر علوم گاه  
 چنان به بند گشتن رفته رحمت کرده دگر دولت کند در کوثر من بکشتن  
 دارد آن یک سوار و بجا نظر دگر درم زلف آن دل آرام از دم آرام  
 دل زان آذر زردان لغت کردام دگر نظر و شمس خشنود خانی که خشنود

ایام  
 ۱۰۸۰

زخم آنکه در آن سببش از خورشید دگر بر لبش هر کجا که نگاه داشت  
نادر و شمس هر ذری که شمس از کار خورشید را در آینه جادوگر علوم گاه  
 مسیح دوم و خط شمس را در آن دگر بود و سینه در مصر من بسیار کم جانی است  
 خورشید را در آن با من خورشید را در آن دگر را در آن ان اشعار در این خط  
 کاش چنانچه شمس از آن شمس دگر بود و سینه در مصر من بسیار کم جانی است  
 خود شمس از آن شمس از آن دگر بود و سینه در مصر من بسیار کم جانی است  
نظر و شمس از آن شمس از آن دگر بود و سینه در مصر من بسیار کم جانی است  
 قوت ره عشق خشنود دگر که در عشق این تو را این سوره  
 عفو بر آن در معر عشق دگر سر با بر پا و سوره افشام است  
نظر و شمس از آن شمس از آن دگر بود و سینه در مصر من بسیار کم جانی است  
 بسته زلف تو ای سینه از آن دگر خشنود عشق تو را در دیگر است  
نادر و شمس از آن شمس از آن دگر بود و سینه در مصر من بسیار کم جانی است  
 دارد از آن شمس از آن دگر بود و سینه در مصر من بسیار کم جانی است  
 هر که از آن شمس از آن دگر بود و سینه در مصر من بسیار کم جانی است  
نظر و شمس از آن شمس از آن دگر بود و سینه در مصر من بسیار کم جانی است

این شعر  
 در آینه جادوگر  
 علوم گاه  
 در مصر من  
 بسیار کم  
 جانی است  
 در خط  
 در آن  
 در مصر  
 من بسیار  
 کم جانی  
 است  
 در خط  
 در آن  
 در مصر  
 من بسیار  
 کم جانی  
 است  
 در خط  
 در آن  
 در مصر  
 من بسیار  
 کم جانی  
 است



که پادشاه بعد از کسر همه نبوت در حالت مستغرق در برده علم لغزش  
 و نام کاش بود بر میز زارم جان و کوهن در بر که در بر در دمان  
 و لم بر در و جو که در کجاست در بخت سبزه که اول نمودی  
**ناظر** آتش آن خمر صفاق در تارک کوش تسلط دارد بکینه تارک در دست او را  
 سکن بود آنکه در اجداد بر هم کوه در هر کس یک یک خود از او می  
**شی** آتش عقیق جان از لاهور هندوستانی و در کس عظیم ابا در لاهور شمس طیف  
 از غره سنج خبر نبوت و کم کشت در زلف و بنا کوش و تاشم و سحر  
 انفعالم بعد از دیدن کوزن در بر بر میان افهام بکینه و نه چاک و در  
**نیاز** آتش آن کیمه حسن از لاهور میر و در لاهور در لاهور در لاهور در لاهور  
 این روز زنده اگر چه کس باشد نار و دلا در هر کجای به نیاز و زنده در هر کجای  
 صفت بکانه آفاق خط نسج را بسیار خوش و بکینه طبع بکینه بود در در لاهور  
 با فریم که در هر کجای بود شمرده ام هنوز خیر از خوشی را  
 جو زنده ای بکینه زنده و کس مطلب زنده و باز در لاهور  
 صبار کرده در در خیر زنده و کس و هر کس در شمس قان نیاز و کس  
 شانه کمر زن و در سم تارک کس نار زنده اما در کس جان

بگویند

بوده شمس آن کفر به چش است در برده خمر و در برده شمس است  
 سوز خدای فرار ز تو کردم کوهن خمر و کوهن شمس است  
 دل بر لبان بخت طره ادره اری در چش تیره بر جان بر لب بود  
**نصرت** آتش عقیق جان از لاهور هندوستانی در لاهور در لاهور در لاهور  
 جبهه در لاهور در لاهور و صاحب دیوان و ابی انوار در لاهور  
 اخوان غم زدم چنه بر سر زوی در لاهور در لاهور در لاهور  
 که کوهن بر لب کس چشم نو در لاهور در لاهور در لاهور  
 بر لبان نصرت کس طره و است در لاهور در لاهور در لاهور  
 جبهه صورت و با فریم خمر و سحر در لاهور در لاهور در لاهور  
 کوهن چون آن دستان از هر کجای در لاهور در لاهور در لاهور  
 غش خیر جاکو در دل خیر و کس در لاهور در لاهور در لاهور  
 جفا بفریم که در هر کجای بود در لاهور در لاهور در لاهور  
 صبار کرده در لاهور در لاهور در لاهور در لاهور در لاهور  
**نصرت** آتش عقیق جان از لاهور میر در لاهور در لاهور در لاهور  
 دل ماکه ام جبهه کفر در خمر و سحر در لاهور در لاهور در لاهور







خوشتر است که از لعل خوشتر دیک  
 بر لاله بر لیسند همسبزه شکیب  
 ز دوزخ ما نهم ز درگاه تو مجبور  
 هم همه ز خون دل چرخش هم  
 تا نوک دلم ز در لاله درگاه  
 نفس و بجز صدمت درگاه تو خواهم  
 بیا در درخت خنجر کاه سبزه  
 رخساره لبه لبه لعل کان کند به  
 ببیند بجز لعل و زلف چمن مشک

ز پادشاهان خوشتر از لاله از آزار  
 در خنده بر لکنده هم لاله سوار  
 ما نهم هم صفت علم دانه و بیمار  
 هم سینه زرد و دل چرخش کوره خیار  
 همواره کوه خنجر بر در صف بکار  
 دل چرخش ز پادشاهان چو سوار  
 رگه مولی جانم جانم از آزار  
 ز ناز بر لاله و مان و کج بهانه کلاه  
 بقدر فراخ طوبی بر رخ فرد خه ماه

المقدم  
 ماس الواد

**وصف** شش شش البری خمر اوصاف او بر رخ از او نشسته و اظهر الشمس  
 از بر آزار است کجی استیبه مار خیره و سینه با حقا منج به پسندیده که و بگوید اشک کمال  
 کسی نوشته و در نظم بر آزار است اما ان اندر بر زرد و فوسف ادر است  
 زمان لکنه کجیه رحیم ز چشمه صلب دیک زلال قطره چکانه چو قطره سال  
 بر آزار است شمعان ز لاله ای هواک مقدم بقدر جان تو منزل شود از آزار  
**و اما بقدر** از خمر است شور در استیبه بر است بجه و بر آزار بود اق از آزار است  
 او در آزار است شمشیر از بجه و خمر از آزار است او در آزار است او در آزار است او در آزار است  
 نیم طول و کارم کونته بدست دیک شود و نشو که مشو چه خواهد شد  
**و اما در** از شمشیر شش شش خمر از آزار است مقدم تا نور در صحنه شمشیر شمشیر بدست  
 دل آزاره مار در وطن رسیده مقدم **و اما در آزاره** که مان کوب  
 کوه که منس رخ من ز آزار است دیک هم شش شش من ز آزار است  
**و اما در** از شمشیر شمشیر است او در آزار مقدم او در آزار تو ظاهر کجیا چمن خنجر  
 وی میان تو از جبهه کرده و در آزار دیک مانه شش و در چمن کسب باغ از آزار است  
 سر و پشیمان ناکه کن ناز و تو سر و پشیمان مقدم کرد و چو راهم من هم شست ز آزار است  
 کسب یافت که بهمن هر که در آزار است مقدم چه چه که کشته ام ز من با تو ایام که کفایت







**و آنرا** در پی از شهر مشهور است و آنرا مقدم  
 همه شش میگردانند از سینه دل بر و کف میگردانند  
 و معانی را از حاضر و دیگر در دلی مقدم  
**و آنرا** از قلم است و نیز از شهر مشهور است و آنرا مقدم  
 از کشته زار باب و فایده میگردانند  
 آن کیوه گوشت و با کسه مارا دها بهم است و با کسه  
**و این** صفت از دور اسطه میراست و پراکندگی در دل فیه و آن مطیع غزل و آنرا مقدم  
 در شمع پیرایه و طواف سفینه زار و آنرا زهر سفینه مرا بر زلف یار  
 مشهور است و در میان کبر از شهر مشهور است و در میان کف و کسه همراه مولانا  
 غم میگرداند و بعد بر سطح سفینه غم میگرداند و در میان کف و کسه  
 و نیز میراست فیه و در آن زمان آن قطعه را بجهت آن و کفه فرستاده بود  
 و پس در غم غم حسم و آنرا کسه فیه هر دو کان سفر  
 لیست از آن راه هر دو مانند آن لیست از بد غم و در آن زخیر  
**و آنرا** شش میگردانند و در آن شهر مشهور است و آنرا مقدم  
 بلکه ضعف و ناتوانیها گفته از پا مرا  
 که پادشاه چهره رنگ میگرداند از جا مرا و آنرا صحنه چهره دل شکم میگرداند  
 میخانه عمارت رنگ میگرداند و آنرا چه بداند که از دوق خواستد و آنرا  
 جاکم چون رنگ من خاک طبعی کرد و آنرا **و حیدر** شش از فردین فیه و در غم کفه و آنرا مقدم

از شهر طبعیت شش و سرست و آنرا هر چه بود منزل او در کشت  
 در دوزخ اگر در آرد شش منبر جاکم نگوده مر بر شش پیراست  
**و یک** عورت فیه است با کله همیشه فیه مولانا عا کله است و در مرآت  
 زنده کله از این فیه میگرداند در مرآت و آنرا از جا میگرداند و آنرا کله از این فیه  
 کله کیده جاکم از شهر مشهور است و آنرا مقدم  
 زانکه محراب کس غارت است بهر حال طبع خوشتر است و آنرا  
 که مردم زهر کور نام است و آنرا عا شقیه کله کله و کله کله  
**و آنرا** شش از این فیه است و آنرا مقدم  
 شهر و عظیم در کسه و آنرا از این فیه نوع مزه و در آن شش است و آنرا  
 در دمنه از کجه و کله از مرآت و آنرا مقدم  
 در سران کرا کرا و در آن فیه و آنرا مقدم  
 بغیر و در آن کجه کسه کسه و آنرا مقدم  
 و لب کباب جرم زلف بر جبهه و آنرا مقدم  
 رخم زهر شش فیه و صفت شینه و دلی و آنرا مقدم  
**و آنرا** شش پانی مشهور است و آنرا مقدم  
 منبر زهر کله و در جهان کله و دلی







دانی اسم نفوس حقیقه میراست <sup>المراد</sup> نقطه خطا در به شهر بار و مذهب طائوف حضرت  
 بار است و او را کمال در کمال است و نظم و نثرش فصیح است طایر کلمات بر زبان آورده  
 بگویم مکتوب بردار کرده نوسان از شعور و نثرش از نثر کمال است از شعور و نثرش از نثر کمال است  
 تجلی یافته در مغرب و نثرش استیلا کبر و ضمیرش استیلا خانه مذهب است  
 اگر چه قسم نظم و نثر در وصف این الفتح است و کبر و طمع است و نثرش در وصف این الفتح است  
 دارم اگر داکتر منورم جزو الی شش در کمال دارم  
 در حق و استیلا منورم کمال دلم حشر منورم  
 حشر منورم از نثرش استیلا و نثرش استیلا پس از تعبیر و نثرش استیلا پس از تعبیر و نثرش استیلا  
 بوده و با نثرش استیلا و نثرش استیلا پس از تعبیر و نثرش استیلا پس از تعبیر و نثرش استیلا  
 قطع نثرش استیلا و نثرش استیلا پس از تعبیر و نثرش استیلا پس از تعبیر و نثرش استیلا  
 در کمال فصاحت و بلاغت نوشته اند این جنبه شعور و نثرش استیلا پس از تعبیر و نثرش استیلا  
 این نثرش استیلا و نثرش استیلا پس از تعبیر و نثرش استیلا پس از تعبیر و نثرش استیلا  
 دیده ابر بر استیلا و نثرش استیلا پس از تعبیر و نثرش استیلا پس از تعبیر و نثرش استیلا  
 کرکات و دهر در حسن روان و نثرش استیلا پس از تعبیر و نثرش استیلا پس از تعبیر و نثرش استیلا  
 دل دلم و نثرش استیلا و نثرش استیلا پس از تعبیر و نثرش استیلا پس از تعبیر و نثرش استیلا

(Faint bleed-through text from the reverse side of the page)



بسیار زلف تو از مسله جفتی نه با <sup>یک</sup> پارس دل دوازده صه مخور نه  
 هر پرده که هفت صورت پس نمود <sup>یک</sup> در اس جان ز لیس غیرت کلر کرد  
 بام تار تال که کزیده مار بران <sup>یک</sup> دل بختبر از زلف تا بر در ناله  
 فضا رسیده دانه است سر غز در <sup>یک</sup> دل ز بحر حش مجور مرغ زار ناله  
**وصال** اس سر زلف الیهم میزرا کوشت و لا یمنش خط بزرگ از یک نفعه خاک  
 پاک سیر از در از هر نوع کماله با زار ایشان در جمع اسبوز امر در زار کماله  
 صورت و صورتی مجروح تو در جنج تر زینت صندون کلک و قلم و انجوبه کلر ام احمد و  
 ما فر دحسن ما تقدم است سحر فطیان و فصاحت جان در بنی دار و در فخر  
 بوضر صبر خاتم نلس با لار و از انواع خط بطور تمیز مر و بطنه خاصه نسخ  
 و منسوخ کرده خط بنای خط را صحن در فارس مکرر در زار و در خطه اگر لید از  
 جات بجهت شایسته ان ایام خواهد بود و در نلس در نلس می و در لار با و در و  
 با این نقیصه نه حال را بکنه را در لار ان قطعه را به به در جواب شخص که رفته و بگوید  
 و جو فر و غفر است ترک با عین است با قاف در منزل این غفر گشته و گشته مر کرد  
 خسته دلا که بعدت صسته <sup>یک</sup> احو سیم غ نهانی در قاف است  
 می خور صاف نهام در و صفت لیک ذات تو بر صر زار و صاف است

لغز و کائن

لغز ترک از این بنده وصال <sup>یک</sup> چرخ شکر خویش از غلاف است  
 قرین که از چرخ ز عین نهان <sup>یک</sup> ظاهر این است و قاف با قاف است  
 صاحب دیوانه در هر محله شود از نه بزم وصال نبرد از نه فرما و سرین و حشر و توام  
 کرده اند آنچه که خط بود از اسرار بر ایشان بر سپید کار غنبت افکار  
 از چه چون کلر ز نه جان پاک که <sup>یک</sup> فرق در باغ تو کلچین و نهان در  
 رخسرم بود این امید و نهان که <sup>یک</sup> مرا این که کجا مجسم است زنده کمال  
 بست فایر سیکوه مضررب <sup>یک</sup> تو کماله دار بارب دل محو بار بار  
 دل که ز نه جو ختم جان <sup>یک</sup> دین نه نهان افکار بر من نهان  
 نفعه خسته و کفاف سینه خرد <sup>یک</sup> محرم دارا در به به نور دارا  
 جحفه نیام بر من ز خنده کام <sup>یک</sup> و صبر تو دارم طمع نه در دنیا  
 هر چند در رکعت نیاب می خوی <sup>یک</sup> جوینم از دبا جام این کو بر نیاب  
 ان خاله کونه دهنست را که <sup>یک</sup> از خور و خست خواصه ز شک عظم ما  
 ما خوریم و چشم نهان <sup>یک</sup> دین خود بر نکال تو با دلاست  
 داسم در دلا به بکمر خو <sup>یک</sup> زکی است یکم غمزه ادا کرد  
 خورار است بجان کسینم و <sup>یک</sup> و صفت کو هر از زنده بود

زار به ای کماله با  
 جوار عین ز باغ

لکمه در نلس در نلس  
 بنده خور و خور و خور  
 سر که از صفت و در و در







بر آتش رخ خشت خراب پادشاهی که حلقه صفه خورشید هرگز نماند در مر  
 شمشیر دلف نواله شایسته در دست اصد و ده سرباه جده مر  
 اینجه محنت و غم لازم عشق نه گناه دل با بود و نه قصیر کسر  
 بزر بچه چون مهر در سحای سخن به پروه گویم ا فای به  
 چنانچه همه یارانش نه فراموش و پند از خفا بود و خواب به  
 مکر مهر مار را بخوبی در آمودی و بهر نرگشته نه ز زنجیر بودی  
 چه در بنده دل در کس نبودی چرا در بعد رول ز تعوم ربودی  
 وصله در رود کس از ازان در و به داد دل خویش را از آمودی  
 این چهره و چرخ مهر خفته نیاید سازد و نه از روی جان است  
 به بنده وصل از چه درو میر است میر است و نه مال بلکه کو خان است  
 مرا که ز و شاه باز خوانده است مرین نقت عجب نبود زار به  
 معاذ الله عز و جل هرگز نکردم اگر کردم زنی او هست شاه به  
 در جواب رفته و سر کار خنده و لا پند را نشسته و بهر ابر به سر خان نمر والا انی خالک همه است و نهان فانه  
 و خلا از بند خنجر خنجر شده بود و فای آتش میزد از کلا است

زواره اصفه است و فرستاد است این دروغ است و در آخر جان داد و  
 مگر از دل او حسرت بهر ار نمود کو به خیر طبع ما که خوانان در صف محشر  
 نه بدش که سخت از خاک بهر داد بخود بود بقدر تر از زار و در صفه زنه ان  
 اگر در قریبی از صفه زنا د بر خیزد و فای آتش میزد از کلا است  
 پس اما سبده طبعی را کشف سوار است و فای آتش میزد از کلا است  
 اصف بن برخاس است و بن معتمد گوشت از بسبب خود سنان کبر کس چرخ اندازی و فای آتش میزد از کلا است  
 طله از تر کجانه و دشقان کفر کس طبع را دان حکس بر کبر طبعی و نظیر خطا و فای آتش میزد از کلا است  
 شعیف است و لیدر است حال کجیران لغو و در زرقه طبعی و در زرقه طبعی و فای آتش میزد از کلا است  
 اعلم فی قصه زواره و این از زواره بهر خبر اندازد که بهر لیدر است مراد و او در تاریخ و کلام و فای آتش میزد از کلا است  
 چون در راه حضرت عبدالجبار خان کس طبع شاکر و دل قور و دست زاده با  
 نه از شمشیر صفه از زاده کو بهر که در کج بهر خورش زیا با  
 سلطان مراد است بنام بنای شاه خورج آن نیاکان زان پور شاه با  
 کلک و فای آتش بهر بخت مولود شاه تا به لیدر مراد با  
 سبزه کس دارم بنده در دست عس در چهار سو بهر سوار است  
 و لیدر را و لطاف بود و آتش نین چرخ کفایت و زین کفر و جانی نیست







**دعا** ایمن تر خنجر از اسیران است که در کینه و اغوا بر لب آسمان نهاد  
 و اگر در فرسخ بر لب آسمان نهاد **دعا** ایمن تر از اسیران است که در کینه و اغوا بر لب آسمان نهاد  
 ز رخ خنجر در شست اسیران خنجر **دعا** ایمن تر از اسیران است که در کینه و اغوا بر لب آسمان نهاد  
**دعا** ایمن تر از اسیران است که در کینه و اغوا بر لب آسمان نهاد  
 کشت دیوانه و کینه خورد از طغیان  
 از غلغله و شورش دل را بینه ابرام  
 در دیوار سجده زان طایفه مریم  
**دعا** ایمن تر از اسیران است که در کینه و اغوا بر لب آسمان نهاد  
 صاحب سینه و من صفت در صحن مشهور و مشیت و در درگاه خدیجه و خدیجه  
 بر خوار کرده و در بار خدیجه و خدیجه و در درگاه خدیجه و خدیجه  
 در خوار کرده و در بار خدیجه و خدیجه و در درگاه خدیجه و خدیجه  
 صاحب دیوار است مشهور است و گفته بود ابراهیم و خدیجه و خدیجه و خدیجه  
 اصفهان در اصفهان محمد و در خدیجه و خدیجه و خدیجه و خدیجه  
 صاحب که خدیجه و در خدیجه و خدیجه و خدیجه و خدیجه و خدیجه  
 از لبی که در کستان و ذوق اسیریم بود طغیان نمود و اسیران را

دعا

دادش زان کینه جان در نه داشت **دعا** ایمن تر از اسیران است که در کینه و اغوا بر لب آسمان نهاد  
 خنجر از دهنش اگر بخورد و دیگرش **دعا** ایمن تر از اسیران است که در کینه و اغوا بر لب آسمان نهاد  
 بشوید که کز زار و زهرم و پنداری **دعا** ایمن تر از اسیران است که در کینه و اغوا بر لب آسمان نهاد  
 نماند برده که افکنده دایر **دعا** ایمن تر از اسیران است که در کینه و اغوا بر لب آسمان نهاد  
 مناجات رحمت و کلام بر لبی جوان **دعا** ایمن تر از اسیران است که در کینه و اغوا بر لب آسمان نهاد  
 نماند با شرف و جویس ازین درگاه خوش **دعا** ایمن تر از اسیران است که در کینه و اغوا بر لب آسمان نهاد  
 نفس آلوده زرد آلوده زرد آلوده **دعا** ایمن تر از اسیران است که در کینه و اغوا بر لب آسمان نهاد  
 زان لعل لبان و در دندان **دعا** ایمن تر از اسیران است که در کینه و اغوا بر لب آسمان نهاد  
 زان بز که کینه و طغیان و صبح **دعا** ایمن تر از اسیران است که در کینه و اغوا بر لب آسمان نهاد  
 در در و دردم تو نهی کار خدیجه **دعا** ایمن تر از اسیران است که در کینه و اغوا بر لب آسمان نهاد  
 بکار و عده کینه و بینه و خدیجه **دعا** ایمن تر از اسیران است که در کینه و اغوا بر لب آسمان نهاد  
 من خدیجه و خدیجه و خدیجه و خدیجه **دعا** ایمن تر از اسیران است که در کینه و اغوا بر لب آسمان نهاد  
**دعا** ایمن تر از اسیران است که در کینه و اغوا بر لب آسمان نهاد  
 و در خدیجه و خدیجه و خدیجه و خدیجه  
 باحرکت کن که خدیجه و خدیجه و خدیجه  
 کنون که خدیجه و خدیجه و خدیجه



خون میریزد با محتام <sup>دیکه</sup> فرشته طور امنیست  
 که مستدر نازده ام کو در قفسان <sup>دیکه</sup> در بنده دیرینه ام کو نزد قفسانم  
 بهاران هرگز از بار غرضه نکاه از تو <sup>دیکه</sup> نه قدر یار میانه سرطانی از تو  
**وعدت** امش آقا چنین صفت از دل المیزانست <sup>دیکه</sup> طبع من به سر و دل دارد  
 بجا که در دگر جوش از اینده تمام <sup>دیکه</sup> تو با این ناز که چون طافت و در دارد  
 چنین گزاف و عدت نکند در از تو <sup>دیکه</sup> بوجیه الهی چنان آقا در کردی  
**وعدی** از این مندر ستانست <sup>دیکه</sup> در کردی بخت بخت آمده بود چه شده ادراست  
 و چه بر تو از حق حقیقت <sup>دیکه</sup> هر که بمان بر قفس باز و میزنه  
**واقف** امش از کابر است <sup>دیکه</sup> در صحرایم برین از دل و دلش در قفس از تو  
 یارب چه چهره بخت محبت و من از تو <sup>دیکه</sup> بله قطره آب خوردم و دیا کریم

<sup>المقدم</sup>  
**خواجه** <sup>دیکه</sup> صفت از تیر از شور و غیره است <sup>دیکه</sup> ادبش سرور در صدم است  
 بسیار کرد و توانم شد <sup>دیکه</sup> سر غزل کوب بشه چنانچه خود بدین مواد اشعار که غزل  
 بیک که کشته تو از کار ماسازی <sup>دیکه</sup> و لا کاره بچاره کان بپردازی  
 چو ما بدین رویت <sup>دیکه</sup> بر در خور سیم <sup>دیکه</sup> نسیم با سر زلفت چو کینه بازی  
 بدست ما سر زلف را تو بازده <sup>دیکه</sup> و دست سلوه او هرزه کرد و خناری  
 بهام در خنجر پذیر و سیرین است <sup>دیکه</sup> و لا چه بود و بچاره بخت بپردازی  
 در هر قدمت از نه فریاد <sup>دیکه</sup> ای کشته و ره در دل چه نظر است  
 هر کس سر تو دارد <sup>دیکه</sup> پر داسر سه زار <sup>دیکه</sup> ست تو باقیست از خود خبر دارد  
 چنانکه بکار جلا بر تو کس نبرد <sup>دیکه</sup> مهر تو زنده مانده روز و شب  
 از حسن لطف کن کنیند ما را <sup>دیکه</sup> بخشکان بجز از خانه و بگرد  
 هر دور در اعد جوی کشته ام بار <sup>دیکه</sup> در دور است ما در دمان میزیزد  
 عاف جنت کانی نبد جانان بودن <sup>دیکه</sup> که لبس جان طلبه در آن دخت از بخت  
 نور لطف نظر کردن در دلبس دیدن <sup>دیکه</sup> کاه که خفته و کاه مسکن بخت  
 با نسیم سر زلفت رضا بسیم <sup>دیکه</sup> کار ما هست چو زلف تو بر لبان بودن  
**اقا** <sup>دیکه</sup> ششم <sup>دیکه</sup> سحر بر لبش از بخت سحر زلفه از حساب و خبر و کسب و در راه









بجان رسید دل در نخت جان مرا  
اجبر کیست و منت نه بجان رسو  
**امیر ۳۰۰** در آسفر این خلوت و صاحب بدان لبه طبع خوشتر در آستان  
بر کشته بسته داد و دستان مرا  
یک در بحث بدنه و جو جان مرا  
خویش در کز جوده ان سرور (از کف) در  
با تو ای که چشمت است که باز در خندم  
چرخ بر زدن از پد تر نظر کن  
نظاره جان ماکز خونین جگر کن  
این نور در دهر و در خشم عشق جوانه ممتد در زخیر لبه گفته است  
بر خیزم جو کوار برقرار در دستان  
دل در خیر سرور در نواح از نفعان  
**علامه ۳۰۰** صلس از خون خوسان در جبهه علمان دیا در بنان فرخ کاه بر آستان  
عاشق با پیش خان زاده خیر فرمود  
هر که در کج لبس در موزاد بود سوگو  
خزده کون چنی نه بکندان چنو  
که اگر در چندی با چکنم بالو کو  
کون کته کبر خور و کا کو  
تا فکر الکی و کس کنم مو  
میخانه دم که کیر خور  
دران در کون سرس کنم مو  
**نور ۳۰۰** هیون ای صفوی که  
منه نه در جهان منم سپنم  
دهر کو با دمان چهار است  
که با دو خط در بر سر در کبر کردم  
چو چکان برک بر کس در زار و بیده زکرم  
منم **۳۰۰** صلس از دهر است و لیاقت

مقدوفه کبر استغفار عجز کوبیده و دام العز که خبر خوشتر در آستان  
بد غمت دم من ترانم زو  
منم دم به غم من ترانم زو  
**بهر ۳۰۰** صلس از منته مقدس خوسان حایه باف لبه و صاحب لطف و کاف اوان  
چون ندیم سرایت و با ما نه  
سرم ان به و زود در نو در با نه  
**بهر ۳۰۰** صلس از نورس عراق غم لبه و اشعار کس به غل و غل ادر است  
منم  
نوجن خنجر کز فراک جوان  
که سر به خواه بر بالین پسند  
مناع کفودن به سر سرب  
که در هر آن کرد هر این پسند  
**بهر ۳۰۰** صلس از فانی خوسان لبه ادر است  
منم  
سنان به هم میرد سر رشته کار مرا  
دارم و دام از زود در آستان  
دتر نهاله بر سر چون سبورستان  
ابو در ادر و دیدم سپنم بوجر چش  
بنو لبه منو بدن بر درستان  
که نه از پر خون دلم به و تاب آید چن  
بجو بر سر و از بنم شراب آید چن  
که در دام چو دریا آفتاب آید چن  
دیده خانه فانی است و تو هم میدانی  
بر همه خلق حیانت و تو هم میدانی  
کفر از آنکه نامم کز آن رخ کست

بهر ۳۰۰ صلس از منته مقدس خوسان حایه باف لبه و صاحب لطف و کاف اوان

بهر ۳۰۰ صلس از منته مقدس خوسان حایه باف لبه و صاحب لطف و کاف اوان



**اول قسم بکای نافه کف** مقدم و لم زبکه بر نزل سنه و کبریا  
 خورش ناله بگویم صد از بجزا <sup>دیکه</sup> مستانه زلف او دم از خوش میبرد  
 کای بر صبح بنا کون میبرد <sup>دیکه</sup> کلر بر کز از ترانه میبرد خنده است  
 فیضه که کیم از لب خاموش میبرد <sup>مقدم</sup> **ها** از سرای قرم بجهه او را است  
 جهان دل میخسته بسته دیرم <sup>دیکه</sup> و با موئے جهان مر نور است  
**هائون** امش را قهر صفت از عهد از عراق <sup>مقدم</sup> عجم بجهه طبعه و استه او را است  
 از لکه نور فکر کمر میس است <sup>دیکه</sup> هر دم بخار و کورت دل ریس است  
 بهراری در خوش حادثها و کار است <sup>دیکه</sup> در خواب و بخت و افعها و ریس است  
**نافه** امش انقبیه احمد الله انقبیه <sup>مقدم</sup> جهر حساب از جمله نوار میسور و کار  
 نوبه صعب و بد است ترجیح نه نهویش <sup>دیکه</sup> ای نهایت مینازد از آنگاه را  
 نیم آن زمر قرح و شش و زکند <sup>دیکه</sup> با نهم خرقه و انهم بخوابت کرد  
 چنه جادو شکر زلف و هر دها را <sup>دیکه</sup> نیکه شش زلف نورسار دل  
 چنه نالم اسخوان از جهه <sup>دیکه</sup> فغان از جهه ان فغان از جهه ان  
 طقس به بود میس را که ناله <sup>دیکه</sup> لب و روز در استبان از جهه ان  
 چو ستم کبان اس افه به بریر <sup>دیکه</sup> و ابر خنجر در میان از جهه ان

بهر شخ این باغ مرغ سر برآ  
 بجز و کرد استان از جهه ان



المشعر  
بر الوفا

**هائون** هم نفس من هون بر است که در پیران حضرت صاحبزاده طریقتی است  
خواهر در به رخت دامن کز رخسار سپهر بجز به صبا بر آستان با  
منه دلی و کونز نهر به بود که آید و دان رفعت و دیوانه پند افکند  
**هم** همس از فی العاجن همس از برادر است بهمه و سنان رفعت طریقتی دارد در آن  
بار غم و غم شست می کشد بر پیران که نهر نه پند بر غم  
**هم** همس است از او که از انام بهر برادر است و در حق طریقتی برادر است  
هر روز در منی در جام زنده و پیش را بجز چه مقصود است سلف را از این پند پند  
سهر بهر به فریخته که گوهر و خمر جعفر کج  
قاعه سسه بخردان بهر صاحب مرتبه اله کتا  
**هراست** همس رضا فیک همس از نماز نرمان بهر از بهر است سن در فارسی شود  
بافه دوزک نمان و بار لیسار خوش تر ب و بگو خصل خود است صاحب است  
طیبع کج دارد و نکره هم نوشته است خلاصه این چند معرزه را در نظر بود  
در خاک مار میکند همس دل مرا که کار و نیک فرغ نفس فخر مرا  
رو رخساره پر سینه رخ فخر مرا که چه رانام رم اول و آخر دل را  
چاکه ران من دیر فرد کبرار خون ناز بهر رفته کند دل کفر فخر را



کفر کشم ز جنت کس چه رکشی **دک** بس ای تابه بوسم ابرو است کوه است  
 زخم نمیشد زور دارم و خواهم از تو **دک** زخم کهر و بجز زخم تو زنی مریم است  
 کسبم دست در زلف تبر است **دک** هنوزم بوس سبیل میدهد دست  
 فراخم آن بلبل کجی بود **دک** و باله یس جلدر جان ما بود  
 بکجه نمرد حسن نام نهد از جوی کوب **دک** فرخ زنی هزار جوی است و زان سب  
 دانسته زیر کانی و طبع میرزا حسن **دک** **ه** آس میزد اهل حق پیش از قیام  
 مردن بمان در استبداد کجی خان دلا **دک** و در اندر مرد در زلف لبه خاب حاج محمد  
 حسن نرود از ماضی و سوب از مرد و زار به ابله نرود و سوب فاجه ریه کرد و طبع  
 دل در حجب و دل است **دک** چون در حال دل مرغ ابرو و بلام  
 کرد و از آد و نرود و کلزار کجاست **دک** جان خوشی دست اگر جان نشانه  
 افسوس و جانها همه بی فایده مان **دک** از نسیب تو بود چهره کردان و لیر  
 از دوان گونه که کس بفان آورد **دک** دل محمود در پستان کرد  
 لکه آینه کرد زلف ایاز **دک** بونه نه حسنه سخت جز در تو  
 لکنه نخفته صبح جز بر سرف **دک** بالضررت و فح و طفر اخبار است  
 شمس زود تر تو و حجب **دک** **ه** **ه** آس شمس عبد العال از اولاد

کجی بکجه

شمس عبد العال مشهور اصفهانی است **دک** و از سلاطین روم و بلام صفویه نامه رسیده بود که ما  
 منزه باقی و از آیه شمس در جواب گفته بود و در جواب شریف بمان عرب بکفم میفرم  
 به منزه باقی خنده شمس رعایت مکتب را با ر سر که حاکم مشهور است و رعایت  
 مکتب بوسش از منزه مضمون دارد و صلاطین است **دک** ان سکر ادر است  
 بکجه زبیر دوان و کفکان و فرخ جان **دک** که بخت امید نیست چو تیرا کمال کشت  
 یک از سوار اصفهانی و اوقات را بهی که زان در حق شمس ان قطع را گفته است  
 را تر که در عراق و حجاز **دک** چون با بون کسر نه نوزد نیست  
 لیکن نون عوان اصفهانی **دک** نغمه کوزمان **دک** هلاون است  
**ه** **ه** آس میرزا ابو القاسم از نقوش عراق هم است **دک** و اما شمس کوش ادر است  
 به دو کجی و قمر و فانی سانه **دک** اینهمه خوش حال اهل و فانی کوه  
 خوشی گفته خوش از دست او فانی نام از خورده **دک** فغانه بکجه **دک** و بکر زنه  
**ه** **ه** از سبب است جلال عانی **دک** و بخوان خایس مس از لبه کجاست  
 لیکن صلاطین **دک** ان است از هر مقلد شوم که این خبه نرود از انجا طرود است  
 بخوانه روح و نسبی که زنه **دک** در قیامت بکجه **دک** اگر سینه مارا  
 سرور او نرود از انجا **دک** **ه** **ه** آس شمس عبد العال از اولاد







**فقر محسوس** در لایحه آن نقصان است **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**  
 که غرض نیست از محبت او **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**  
 سبزه به سبزه به سبزه **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**  
 جامه گلگون در آمدت در کمال **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**  
**یعنی** محسوس از خیال عریان **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**  
**با خود** هر خطه یا ادب را آورد **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**  
**یعنی** محسوس مرز امین محسوس از آن **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**  
 که کم که مؤثر که عشق اندر که **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**  
 از تو زن شر که صبر که مانع **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**  
**یعنی** محسوس میزد سبزه را **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**  
 زدم خبر از زدن خبر که **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**  
 و بجز به محبت پس در خبر که **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**

[illegible]



عزت یافت با خف و دشت  
 در بنگه گرفته آبا تواری کو  
 ایستادم فرم آمد در فکر کنم  
 دل بکف می رسد هر که کسب کار  
 گزیده در سکو بود زانی در سکو خند  
 جز در در کجست راست زلف  
 همه لب سر کنند سر سودا از خون  
 نزاره بر پاس دینی نوزده مرادانی  
 بهادر با که در ساغر فرم کرد چه بگویم  
 بود از مر ب غفر می مول از کوه مباری  
 شمع که برین بوم به زور مسکات  
 کشته زلف نمی کردم به لب بو  
 حرام گشت بیضا بخت در نورانی  
 انگشت حاشه تا غم در دست باز  
 چه بود پند و هر چند دست مخمل

بخت معیت بهس نه زو شود  
 از کعبه مسلمان نیم در پا نفوس کو  
 که یکی هر دو در زب می کشد بود  
 ملک بگردد لکاه نزارد  
 کاخین جابه بخود از چه بردارسته خند  
 جبهه که رسید به کس طاق آیه  
 بخت زلف نوزده صفه عانی آیه  
 در کرد و خوشتر انگار از زنهانی  
 رنای کرد و غم ز فرم چه بگویم  
 اگر از لبه دیگر فرم چه بگویم  
 مدد در کربان کا فرم چه بگویم  
 چنان کسبه در بخرم علقه کستم  
 در دل بکنم آدم فریب خال بستم  
 به خبر رضی بر از تو به کستم  
 که از سر سینه سر زلف بگویم

بخت معیت بهس نه زو شود  
 از کعبه مسلمان نیم در پا نفوس کو  
 که یکی هر دو در زب می کشد بود  
 ملک بگردد لکاه نزارد  
 کاخین جابه بخود از چه بردارسته خند  
 جبهه که رسید به کس طاق آیه  
 بخت زلف نوزده صفه عانی آیه  
 در کرد و خوشتر انگار از زنهانی  
 رنای کرد و غم ز فرم چه بگویم  
 اگر از لبه دیگر فرم چه بگویم  
 مدد در کربان کا فرم چه بگویم  
 چنان کسبه در بخرم علقه کستم  
 در دل بکنم آدم فریب خال بستم  
 به خبر رضی بر از تو به کستم  
 که از سر سینه سر زلف بگویم







بکیت و اکیت العیون صباه  
 بری به بعضی الناس نفوس و بعضهم  
 لانه کما رآه ابرار من بری  
**شیخ ابن** بجندر صفتش از همه مراد است و من است  
 در دین خاص و عام او بی کام است و صاحب دوازده این لطیف و زیاده  
 که کجاست عهد است و ماس عجب با و که صبر و ایثار و حقا و سقا الارض شراب  
 صحت و السلام و غیر غدا قبیله  
**شیخ جعفر** صفتش از جعفر اکرم دارد و با عرا عرب است او را است  
 قدیر و او قد لدن اسجد بدله و ذاع له فخر علیه  
 خلیف مالان فی لقبه قتلهم و لان لکعبه لمراد و بستر علی  
**عبد الله افندی** از شهر دارد و طرفان عرا عرب است و بطراف و لطاف  
 طبع مهور است و از اولاد عسکری خطاب رضایه غنه است ابدا را است  
 و کعبه حضرت امام موسی کلهای و در حضرت مجمع البحرین صاحب  
 ابان فی قبه سرة القدر و زعیانی جعفر موسی و خیرین  
 موسی و بکسر له فی نفس خیر و شد المحرم لیه لم یشهد

صندله

فله له شیخ القلوب کجوری بعد انکسب فزات فمر لا  
 کجوری کجوری و کجوری و کجوری **افندی** صفتش از دینی است  
 و الدین از جمله مجتهدین الیون و در ستره حج روزی ماهه که از نیر با نیر عظم شرف  
 بودند و از کعبه مطهره و الا و شمس شام از صفتش بودیم که هر کس که سقنه آن را  
 کعبه اسلام انا ما منکف و کعبه فبورك فغلام بورك فاعلم  
 و نه قرب ضم بالغیر معاد و کعبه علم علی کعبه حاد  
 هو اسید الضمید جبر معظم و ططم و غار القیضات و اکمل  
 و قد وقع الدرض الممهده التي بها عقد مولانا علی علی الولد  
 و ان لا یفرق من سنا طرقة دوم و مودنا فیهم الدانی تسلا  
**افندی** جدر صفتش در کعبه سید عابد و از دین شریف است ابان را است  
 قیل لم ترک سرج علی و هو مستوجب الشان و الجید  
 قلت ما ذا قول فبین عیده و الله انشی فی محکم الشریک  
 و این و بستر صاحب بن عسکری است و قد شفق من زرا الیون و نور کم  
 و لا حث با فکر المعاد بهور کم و لما کفیت للنواظر و دور کم  
 و انما کم من بعد و از نور کم و کم منزل بکیران و عوان



علاء جعفر ولا علا جعفران م

[illegible]

2501

یا صبح ایا جنت شاطی کر جلد  
 فیکلما لایة الدحی فی قدال  
 نکلو لکن لایة الدحی و لایة  
 در کلا و عربی بر طوطا و در دیرات  
 ادا تمام صدیق کان یروج  
 و لایة لایة دلا دینی  
 و لایة صفوة العیسی لایة  
 و لکن صحر اکبریم بذالنا

درایت ماء فراتیه فیها حلد  
 بعد شک با فرات فمرو لایة  
 داد و پنا و لایة سانی بغداد اوجی کاسرات  
 لایة سانی اعدای ذوی حید  
 لایة طلبت فی الزمان مطالب  
 حاجت کسورانی را در زوار با بغداد  
 تا در الامم کین مرافق  
 لزعم حودا و مر در مصاف

دک



المعالم  
باب الترمذی در ذکر برادرش عارف غفر له و غیره که از کلام و دفعه موزون کرده اند  
بر تو پادشاه که از کبریا و در درون عبید غفر له و بطرف کلام و در درون کلامه  
مقبول خاص و عام نهان راست در نهال گلشن حسن ازل سن  
اجنبی غنچه باغ اهل سن گلزار کین سن به جل سن  
کوزل سن کلفه ارم بیک کوزل سن کوفه مکنده سن سن پادشاه هم  
امید رحم و لطف قدر نهان هم سنی از غنچه سن خار نکاه هم  
کوزل سن کلفه ارم بیک کوزل سن جگر در لاله زار و اع غنچه  
بهار نوبه و دل در جامع غنچه کوفه در غنچه لب باغ غنچه  
کوزل سن کلفه ارم بیک کوزل سن فک غنچه مهر جا لبیک  
شفق سرمنده رخ را لبیک دل پر نوده و در و ایم خیا لبیک  
کوزل سن کلفه ارم بیک کوزل سن عارف پادشاه در درون عبید غفر له  
میر و در امور دلت خارجه و بسیار صفا طبع نهان و این شعران راست  
عالمه آدم المدیقه شنیدی اعظم عالم او عالم المدیقه شنیدی اعظم  
نویسایم اسم سبحان انما از آداب فهم در کلامه غنچه است و در سرس طالع در باب نهم مقبول  
و طفل اوقات را که از آن در بهنگام نوشتن از مرز لب این اعلی را که غنچه















که یزدان پادشاه کارست به **حکایت** هزار عمر برگزینت نه  
 شنم چشمت گفت در غور **حکایت** بچند کس سلطان غور  
 زنانه سلطان ز راه برگزینت **حکایت** و از همه اش نوز کوفت  
 که که غور در دیش میگزینت **حکایت** بود همه استوارت بر  
 در نه غور قتم و دوشین **حکایت** بنام بکار نوز دوشین  
 و دزد که جلد با شمع غور **حکایت** همه در دیش غور و چه سلطان غور  
 یکا یار دارم و از رنج راه **حکایت** رسیم بکشت غور صفا  
 رفیقان کس فرود آمدند **حکایت** در از خطه رضایه در خواسته  
 سبب جستم از این فرخواست **حکایت** ازین رختی دبا ز نو آمدن  
 یکا نوز سانی گفت با نوح **حکایت** و از نوح جهان نه  
 غان تاب دیار بود ایم **حکایت** چنین ز نو رستم دزدان ایم  
 یکا کلم این سخن روزی **حکایت** و همیجت از غور روزی  
 کین همه سر و کوشش تو بجان **حکایت** که نودانه و دوز تو کی است  
 گفت جوم زرت روزی ده **حکایت** تا هم از زهرین مالک ده  
 گفت است کفر ای غور **حکایت** که ز زنی تو حق بر غور

که یزدان پادشاه کارست به  
 شنم چشمت گفت در غور  
 زنانه سلطان ز راه برگزینت  
 که که غور در دیش میگزینت  
 در نه غور قتم و دوشین  
 و دزد که جلد با شمع غور  
 یکا یار دارم و از رنج راه  
 رفیقان کس فرود آمدند  
 سبب جستم از این فرخواست  
 یکا نوز سانی گفت با نوح  
 غان تاب دیار بود ایم  
 یکا کلم این سخن روزی  
 کین همه سر و کوشش تو بجان  
 گفت جوم زرت روزی ده  
 گفت است کفر ای غور

مهرنگار

مرعور کس سنی **حکایت** کوه نصیب اردوستان  
 با فوج عا مین **حکایت** طوفان خواهد دید ترا  
 که در طرف هجوم باران **حکایت** چون بره جهان هم زار است  
 هر مرد پیش بحر و خوار **حکایت** کوه کج بود کون سر  
 و ز شیه ز کج طرف کله سر **حکایت** در طوفان فز بر  
 همه از نهر بر آمد از آب **حکایت** دزد که سمت کشت بنام  
 بچوبه است کوه الوند **حکایت** در هر خم او در صدمه  
 یکا هر است کوه البرز **حکایت** بر موس سبیل رستم کرد  
 در کشت ز راه سرور **حکایت** تا هم زده در جبه کورم  
 از به کج طعم دیده **حکایت** بود در به سان رسیده  
 خرد است خدام همکس **حکایت** خیز کب در دست راست  
 با قوت دست شاه مردان **حکایت** خیز کب در دست راست  
 این در در بار **حکایت** خیز کب در دست راست  
 خواه که کوه زرد و حرا **حکایت** خیز کب در دست راست  
 فرزند من ای حسین دینه **حکایت** خیز کب در دست راست

که یزدان پادشاه کارست به  
 شنم چشمت گفت در غور  
 زنانه سلطان ز راه برگزینت  
 که که غور در دیش میگزینت  
 در نه غور قتم و دوشین  
 و دزد که جلد با شمع غور  
 یکا یار دارم و از رنج راه  
 رفیقان کس فرود آمدند  
 سبب جستم از این فرخواست  
 یکا نوز سانی گفت با نوح  
 غان تاب دیار بود ایم  
 یکا کلم این سخن روزی  
 کین همه سر و کوشش تو بجان  
 گفت جوم زرت روزی ده  
 گفت است کفر ای غور



ار راحت زندگان من  
ار در عین و بیکس ز نور  
ار کلبه فرا معانی  
از زمره بیکس میکن  
دیریم بسر بنده و پسر  
که حکم دکه امیر بودم  
با اهر زبانه و در دیکت  
بودم بسر به اهر عالم  
کوم چندیت جان فرزند

از خلق نانه کاه و بگاه

بگریزه نسج و باده

ار صبر و داد دانه من  
ار لاله تو از بر یکس در  
نیکو سخنر چنانکه دانه  
ادبزه کوسس موسس میکن  
از ناک و مناس و مکه من  
روزد کوسس اسیر بودم  
از دود و دقنک و دیکت  
در عالم او نبود آدم  
این نه زبانه و بیکس میکن

از غیرت زبانه فرزند  
و کوسس مناس و بیکس  
این ناک و مناس و مکه  
مغرد و مکه و بیکس  
نه بیکس غیرت زبانه خورسند  
در حق مراد دانه و بیکس  
بر کردن جان تو دانه  
ان جاده نه جاده بیکس

از دانه

از فرزندت روان پر از نور  
در خانه زنت چو اردو است  
این قوم که خویش و اقربا  
کامره کف و چو دانه است  
و فکر که جواب خود که است  
کوم چندیت جان فرزند  
هم مایه ریختن و بیکس  
که از دم لود و دانه است  
که طایفه من و دکه دانه  
کف و دانه و دیکت است  
کومیه بیکس و دانه  
این نه زبانه و بیکس میکن

از خلق نانه کاه و بگاه

بگریزه نسج و باده

از خلق جهان کبر و کسر  
چون با تو لغو و زبانه است  
کوم سخنر از مودم  
نخضره و امیر زبانه است  
چون دیر مراد اسیر افدک  
نبدیر و امیر زبانه است  
کوم چندیت جان فرزند  
از بهر خلق تبر و کسر  
بیکس خلق و بیکس است  
این واقع چون بیکس بودم  
در تربیت اقباب و بیکس  
ان بیکس و بیکس است  
کوم بیکس و بیکس است  
این نه زبانه و بیکس میکن



از قلی نانه گاه و بگاه

بگریزه نسجه دایه

|                            |                         |
|----------------------------|-------------------------|
| روز رفته را                | از روز حدیقه معانی      |
| در واقعه چو کس رسیم        | ان واقعه بس عجیب و بیم  |
| افکار یک بخش سلطان         | در حلقه شمس طاب بچان    |
| خفای کجاست ایمنه جان داد   | خفای کس به بران داد     |
| از زیر طاب چو کت برخواست   | بگرد نظر بهر جیب در است |
| تا خوابه را در خویش بیدار  | روز نه به بر سرش یافت   |
| دیو بس بگریه آب خویش نوشید | در کفر قافه خوابه کوسید |
| گویم چندیست جان فرزند      | این نه زباب خویش بپسند  |

از قلی نانه گاه و بگاه

بگریزه نسجه دایه

|                        |                      |
|------------------------|----------------------|
| این زهره به سوار دین   | در زمره کشت و بقیه   |
| این خیره جبهه بد سگانه | دردنی محمد مر و باله |
| تخفیف خنده لبه را      | مکفر گشته بگر کر را  |

خواجه

از قلی نانه گاه و بگاه

بگریزه نسجه دایه

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| از قلی نانه گاه و بگاه | از قلی نانه گاه و بگاه |
| بگریزه نسجه دایه       | بگریزه نسجه دایه       |
| از قلی نانه گاه و بگاه | از قلی نانه گاه و بگاه |
| بگریزه نسجه دایه       | بگریزه نسجه دایه       |

از قلی نانه گاه و بگاه

بگریزه نسجه دایه

|                        |                             |
|------------------------|-----------------------------|
| در ملک نیم روز روز     | دیدم حضرت باد و سوز         |
| بر لکزه ضربه خوش       | ببردد یک ترانه و کس         |
| گو رستم دگر فرا سیاه   | چشم زرقه انجمن خراب         |
| این قصه و بیکاه رستم   | بوده است پیر به بنی که اندم |
| چند بی نشسته طعنه کرد  | عاقبت چنین جبار چه جوب      |
| رقص باره و بچو کس بود  | سکندر به طر مغرب بود        |
| ان زهره دس لطیف و کس   | مسلح بود در خطه کس          |
| یک زهره کس بود چرخ فار | ان زهره کس لطیف پر بار      |

حکایت



سپرد دل از بزرگ دوز خورد      تا که دل بیک عارف بر د  
 دل باخته هر چه داکتر زر      و آرزوی ناله میسر  
 روزان دستان دمنیا بود      نه صرف نظر آنچه اهل بود  
 دل باخته رزقش چنان گفت      دق و نفع هر نفس جفت  
 خایم که نهم نور افشای زن      بنیم که توبه دیا زن مرغ  
 آن قبه در بار خوشی کوی      گفتا توبه ز سوهرم جوهر  
**بسم الله الرحمن الرحيم**  
 قره بغر فرزند از حسن لبینه **مرا**      اندر ترا بگوئی مکن  
 ادره کوی بوی مکن      و با کجایت ناپایه در از اهنک  
 نشت این کج ناپایه بر بوم خوار بگز و رفم ادبهرست و ناپای  
 خوشتر اندوه و غم بگز است ایفا و بر داکسه استقامت سران به در دوزخ  
 به مچ است طالب ادره دوزخ بگز است ایفا و بر داکسه استقامت سران به در دوزخ  
 چون مز ادره است پازن فرزند قدم در قاف نه از ازمه خبر غریبه  
 بخور در پسته دوزخ بگز است ایفا و بر داکسه استقامت سران به در دوزخ  
 از خلق زمانه کاه و میگاه      بگز نه نسجه و باد

ادره

تا چون مردان راه از سه جفت آگاه      نوز دار عالم صورت بغر در آ  
 انکه بفرخت خیل رحمت جات میسر است **چنانچه حکیم میانه کرد**  
 زنده دوزخ زنده نور هر عین است      در غفلت قاب فوین است  
 کاه در عتبه مجاهده است      کاه در مجلس ماهده است  
 کاه در شکر کاه در محو است      کاه در اشته و کاه در محو است  
**حکایت** خنک لبی اردن نام در آمد چنانکه ماهر از ابراهیم است اگر خوانم خط است  
 ریزد که ماه سوین رخا سرین و کاه رنک در لطفان مکن بر جزی کجاست **مرا**  
 ابر عارض و مکنس ناکب      چو ماهر در ابراهیم است  
 دمنس مکن تر از دوز در دلی و جسم نیم نفس حقه تر از جفت فک در دلی  
 بطرادت بغایت دظرافه نهایت جان جان ان چرخ نتردن چون بر این  
 بر کمر نشت دلی خلی بر خاست در بق بر خاست **مهرت خان نقل کرد**  
 در آسته آمد دجه در استنی      بخاست بجه دجه بخاست  
 نمشت بر خوردن در بخاست      هر چه نمشتی چه بخاست  
**حکایت** به مقام طغان عظیم در یک از مترات دمن در باغ که **شاعر گوید**  
 بغر از آسته چون باغ بهشت      بر کن از آسته داغ بهشت







و از این نفاذ کنند از امور **محل**  
 رحمت و بخت بگویم رخصت کربسته صدد و خاتم را بر اوست **حکیم طهرانی**  
 بر یکدیگر منور کرد عزم رخص  
 خوار از آمدن خودشان و چون  
 سلاسل کون لب سلازل و کون زلف  
 ز نایب بخت مر جان بر جان  
 رخصت بر کینه بر کینه  
 خرس کشه از رخصت تخت از آن  
 بر خا ربا بر خا ربا  
 نشسته بر آن باره بار کشاد  
 ربا بد به پسر و خا ربا  
 همی دم کشه همی بر کینه  
 همی دستها را چنان در خنکی  
**حکایت** در اسکندریه غریب مجرم و مجرم کیم  
 بر آنه خلا مجسمه **عکس**

حکایت

**حکایت** در جالستان قریه طبرستان از طبقه دراز محفل قسیر و بخت  
 از پس کوهر بر آید از پس روم در اسکندریه صوره تبارک الله اسکن  
 و شمع حلس از حور کشنده درختان رخشان تر دوز جالستان از ماه بنیان  
 و بنیان تر **مر است**  
 خورشید کی دارد چون آید و دنا  
 بیا به چنان آید چون آید **مر است**  
 و دستور خویش چون شمع خورشید محفل در پس بر دشت کفایت بر روی  
 این جبهه پس در داری **مر است**  
 متبسم کنان آن لغبت نفخه خفته آن سوز دین گفت آغاز نموده که  
 الظاهر عنوان المناطی و چون با صرصر را نگه داشته و نگه داشته  
**چنانچه میرقد رنک کوه**  
 اسکان با خوار از نفوذ خویش ربا  
 صورت در زیر دارد آنچه در باله





Handwritten text in Arabic script, likely a list or index, with some words in red ink. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines. A large, dark, irregular stain is visible on the right side of the page, partially obscuring the text. A circular library stamp is located at the bottom right of the page.



جا گودت لگا ریت چه سرخ و چه بلخ  
جا چو در محلی یار است چه باله و چه پیت

نیت گودی یار می بخت او سر یار  
بقعه رایت سر انداخته محراب حورا